# هرچه کنی به خود کنی

داستان های واقعی زندگی

جلد ۴

ویژه اهل سنت

نویسنده: سید عبدالله رفاعی

مترجم: حسین جهانپور

بسم الله الرحمن الرحيم

تقدیم به:

پدر و مادرم که مرا پروراندند

به آنان که پایداری‌شان

در نمازهای بامداد و شامگاه

درس استقامت، سخت‌کوشی‌شان در زندگی

درس مقاومت در برابر ناملایمات،

خیرخواهی‌شان درس خیراندیشی و

نیکی‌شان به همگان به من

درس اخلاص آموزاند

و دعای خیرشان بدرقه‌ی راهم شد!

مترجم

# هرچه کنی به خود کنی

## جلد ۴

داستانهای واقعی زندگی

اثر:
سیّد عبدالله سیّد عبدالرّحمن رّفاعی

ترجمهٔ: حسین جهانپور

انتشارات واسع - دامینه

۱۳۸۶

رفاعی، عبدالله عبدالرحمن
هر چه کنی به خود کنی: داستان‌های واقعی زندگی / نویسنده عبدالله عبدالرحمن رفاعی؛ مترجم سمیه اسکندری‌فر. ـ ـ مشهد: واسع ۱۳۸۴-۱۳۸۵.
ISBN 978-964-7832-74-5 (دوره)
ISBN 978-964-7832-33-8 (ج ۱ و ۲)
ISBN 978-964-7832-77-x (ج ۳)
ISBN 978-964-7832-75-3 (ج ۴)
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: کما تدین تدان.
مترجم جلد چهارم این کتاب حسین جهانپور همت‌آبادی است.
۱. داستانهای مذهبی عربی ـ قرن ۲۰ م. ۲. داستانهای اخلاقی. ۳. داستانهای عربی ـ ـ قرن ۲۰ م. الف. اسکندری‌فر، سمیه، ۱۳۶۰ ـ ، مترجم. ب. جهانپور همت آبادی، حسین، ۱۳۵۰ ـ ، مترجم. ج. عنوان. د. عنوان: داستان‌های واقعی زندگی.
BP ۹/ ۸۰۴۱ ک ۷ ر ۱۳۸۴ — ۲۹۷/۶۸
کتابخانه ملی ایران — ۸۴-۲۸۱۴ م

انتشارات واسع — انتشارات دامینه

همراه: ۰۹۱۵ ۱۱۰ ۱۹۶۲

مشهد مقدس ـ بلوار وکیل‌آباد ۸ ـ ارشاد ۱ ـ پلاک ۲۵

# هر چه کنی به خود کنی (جلد ۴)

اثر: سیّد عبدالله سیّد عبدالرّحمن رفاعی
ترجمه: حسین جهانپور
ناشر: واسع
چاپ: سوم ۱۳۸۷
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
چاپ: کامیاب
حروفچینی و صفحه‌آرا: خدمات نشر علاقه‌مند
قیمت: ۱۶۰۰ تومان
تعداد صفحه: ۱۳۴ رقعی

شابک دوره ۵-۷۴-۷۸۳۲-۹۶۴-۹۷۸
شابک ۳-۷۵-۷۸۳۲-۹۶۴-۹۷۸
ISBN 978-964-7832-75-3



مرکز پخش: تایباد خیابان شهید رجائی ـ کتابفروشی سنت
تلفن ۴۲۲۱۷۶۱-۴۲۲۲۱۳۴-۰۵۲۹

# فهرست مطالب



## فصل اوّل احسان و نیکی



## فصل دوم: پاداش از جنس کار

## فصل سوم: رابطه‌ی پدر و فرزندان



## فصل چهارم: گام‌های شیطان



# سرآغاز

**یاربّ لک الحمد کما ینبغی لجلال وجهل وعظیم سلطانک**

ستایش و سپاس مطلق خدای راسزد آن طور که شایسته آنست، و درود و سلام گرم که از ژرفای دل سرچشمه مـی‌گیرد بـر روان پاک سالار پیامبران، اختر تابناک رسالت، الگوی سعادت، حضرت محمد مصطفی ﷺ باد. و درود و سلام برآل و اصحاب و پیروانش تا روزقیامت.

آری! داستان‌ها و وقایع زندگی گذشتگان گامی است فـراسـوی هدایت که حق طـلب را راهـنما، و گـمراه را راهگشـا و بـی هـدف را هدفمند می‌گرداند، علاقه به داستان در نهاد آدمی به ودیعت نهاده شده است، طوری که بچّه‌ها دردوران کودکی ایـن ذوق و عـلاقه‌ی باطنی خود را هنگامی که در شب‌های طولانی زمسـتان در بـرابـر مادر بزرگ‌ها زانو می‌زنند و با التماس و زاری از آن‌ها درخواست قصه دارند، ابراز می‌نمایند.

تاریخ گذشتگان درس عبرت و مـایه‌ی سـلامت فکـر و روان و

سرنوشت انسان است، البته برای کسانی که درس بگیرند، بفهمند و هدفمند باشند.

مجموعه‌ی حاضر از استاد توانا سید رفاعی است که هر داستانش جهت معالجه‌ی گوشه‌ای از زندگی پرپیچ و خم این انسان مرموز است. به جهت واقعی بودن داستان‌ها امید است برای همنوعان، بویژه نسل جوان مفید و ارزنده باشد. از برادر ارجمند و بزرگوار جناب آقای دکتر ابراهیم ساعدی کمال تشکر و قدردانی را دارم؛ در واقع ایشان بودند که نسخه‌ی عربی این مجموعه را برایم فراهم نمودند و در ترجمه‌ی آن مشوق من بودند، همچنین از برادر محترم جناب استاد حسین تیموری سپاسگزارم که در تصحیح و ترجمه‌ی عبارات پیچیده مرا یاری نمودند. امیدوارم خوانندگان محترم از عبارت‌های پیچیده و نارسا بودن برخی مطالب دلتنگ نشده و با سعه‌ی صدر، گذشت و جوانمردی مترجم را با پیشنهادات و انتقادات منطقی خود راهنمایی نمایند.

**و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب.**

**حسین جهانپور / بهار ۱۳۸۵ هجری شمسی.**



## مقدمه

حمد و سپاس فراوان از آن خداوند پاک و بی آلایش است، حمد و ثنایی که سزاوار عظمت و چیرگی اوست. خداوندا! برمعلم بشر که خیر و سعادت به ارمغان آورد، درود و سلام بفرست، آن که به راه راست رهنمون نمود؛ محمد بن عبدالله ﷺ، خاتم رسولان و پیام آوران، و بهترین درود و سلام برآل پاکش و اصحاب و یاران باوفایش. و درود و سلام برهمه آنان که تا روز قیامت با هدایت وی راهیاب می‌گردند و بر سنت آن رسول گرامی ﷺ عامل می‌باشند.

**اما بعد:** این جلد چهارم از کتاب «کما تدین تدان» (هرچه کنی به خود کنی) می‌باشد، ستایش و منت از آن اوست به خاطر نعمت‌ها و توفیقاتش، خدایی که با فضل و کرم خود مرا قرین موفقیّت گرداند تا بتوانم این سلسله را به رشته تحریر درآورم. از خداوند بزرگ امیدوارم که با این کتاب نویسنده و خواننده را سود بخشد. و

امیدوارم مرا، والدینم و همه اهل ایمان رادر روز قیامت مورد آمرزش خود قرار دهد. آمین.

**سیّد عبدالله سیّد عبدالرحمان الرّفاعی (ابوهاشم)**
**روز سه شنبه، ۱۶ شوّال ۱۴۱۹ق**
**موافق با فبرایر ۱۹۹۹ میلادی**

# فصل اول

# احسان و نیکی

## آنچه در این فصل می‌خوانید:

۱) فضیلت قرآن کریم

۲) بیمه‌ی خدایی

۳) کسی که با خدا باشد خداوند با اوست

۴) تقوا و پرهیزگاری

۵) رحم و مروّت

۶) نتیجه‌ی صدقه



## فضیلت قرآن کریم

یکی از آن‌ها گفت: گمراه بودم، شغلم کارگری بود، درمحلّه‌ای که من سکونت داشتم، زن زیبایی بود که شیفته و دلباخته او شده بودم، او زنی نیکوکار، پرهیزگار و نیک شهرت بود، همواره در فکر او بودم لحظه‌ای خیالم را رها نمی‌کرد، تصمیم گرفتم به هر وسیله‌ای که شده او را به منزل بیاورم، شیطان جنّی را مأمور کردم که او را فریفته و به منزل بیاورد، جنّ گفت: همین الآن، و برای اجرای خواسته‌ی من رفت، ولی درمانده و بی نتیجه برگشت، گفت من نمی‌توانم به این زن نزدیک شوم، گفتم چرا؟ چه چیزی مانع تو می‌شود؟!

گفت: راستی این زن حافظ قرآن است، لذا من هرگز نمی‌توانم به او نزدیک شوم خداوند می‌فرماید: «**و هذا کتاب انزلناه مبارک**

فاتّبعوه و اتّقوا لعلّكم ترحمون» (انعام /۱۵۵).

ترجمه: (این کتاب مبارکی است که ما آن را فرو فرستاده‌ایم. از آن پیروی کنید و (از مخالفت با آن) بپرهیزید تا مورد رحم خدا قرار گیرید).

چیزی دیگر که فضیلت و برکت قرآن کریم را برای ما بیان می‌کند این سخن است: «سوره بقره از صاحبش حفاظت می‌کند»: جوانی عاشق دختری شد، به طرف خانواده دختر رفت، تا او را از پدرش خواستگاری نماید، ولی آن‌ها این جوان را نپسندیدند، زیرا آن‌ها خانواده‌ای دیندار و دارای غیرت دینی بودند، دخترشان نیز دختری شایسته و متعهد بود، امّا جوان رابطه‌ی چندانی با دین نداشت، ولی دختر را دوست داشت، و دلباخته‌ی وی بود، بارها تلاش و کوشش کرد، حتّی برخی از خویشاوندانش را به عنوان واسطه نزد خانواده‌ی دختر فرستاد، امّا همه‌ی تلاش‌هایشان بی‌نتیجه ماند، جوان حیران و سرگردان شد که چه کار کند؟ راه و چاره‌ای نیافت جز این که از سحر و جادو استفاده نماید، جوان به یکی از کشورهای مجاور مسافرت نمود، تا دختر را جادو کند، شاید او دوستش بدارد و او را بپذیرد، پیش یکی از ساحران رفت، و ماجرای خود را برایش تعریف کرد، ساحر گفت: برو فردا بیا، روز

بعد نزد ساحر رفت، ساحر بدو گفت: نمی‌توانم برایت کاری بکنم، ولی برو پیش فلان ساحر، زیرا رتبه‌ی او از من بالاتر است، شاید او بتواند برایت کاری انجام دهد. جوان شتابان به سوی او رفت، وقتی ماجرای خود را با او درمیان گذاشت ساحر گفت: من نمی‌توانم برایت کاری کنم، ولی راهنمایی‌ات می‌کنم؛ برو پیش فلان ساحر، او بزرگ ساحران شهر است، شاید او بتواند خواسته‌ات را برآورده سازد. جوان درحالی که به خود امید می‌داد باعجله خدمت بزرگ ساحران رفت، وارد شد و از او خواست که برای شکار دل دختر هرکاری از دستش برمی آید انجام دهد. در عوض پاداش خوبی به او خواهد داد، بزرگ ساحران به جوان گفت: برو دو روز بعد پیش من بیا، همه چیز را آماده ومهیّا خواهی دید، جوان با شادی و خوشحالی بیرون شد، پس ازگذشت دو روز، نزد ساحر رفت، در حالی که تمام وجودش را شور و نشاط فرا گرفته بود، همین که وارد شد ساحر گفت: من نمی‌توانم برایت کاری بکنم؟! پول هایت را بگیر فایده ای ندارد. جوان گفت چرا نمی‌توانید کاری انجام دهید؟! ساحر گفت: این دختر به قلعه و خانه‌ی بسیار محکمی پناه گرفته که ما نمی‌توانیم بدان راه یابیم!! جوان گفت: آن چیست؟!

ساحر گفت: او سوره‌ی بقره را از بردارد. جوان با آه و ناله‌ی

درونی، پنهانی به شهرش برگشت. به فضل وکرم خداوند و فضل و بزرگی کتاب خدا و آیات بابرکتش نتوانست هیچ گونه ضرر و زیانی به دختر برساند. پیامبر اکرمﷺ می‌فرماید: «سوره‌ی بقره را بخوانید، که یاد گرفتن آن برکت و رحمت است و ترک آن پشیمانی و حسرت، و جادوگران بدان نفوذ نمی‌کنند». (مسلم).

□



## قرآن شفای بیماران ناعلاج

داستان دیگری که عظمت و بزرگی قرآن را برای ما بیان می‌کند، این است:«قرآنی که باطل از هیچ سو بدان راه نمی‌یابد، پناهگاه بسیار محکمی است برای کسی که بدان ایمان آورد، آن را تلاوت و حفظ نماید و به دستوراتش عمل نماید»: خداوند خواست تا دختری فاضل، نیکوکار، متدیّن، متعهّد و ملتزم، علاقه‌مند به قرآن، و همواره تلاوت گر آیات کتاب خدا به بیماری و دردی بی درمان مبتلا گردد، او به سرطان کبد دچار گشت، برای معالجه به بیمارستان برده شد، بعد از این که مدّتی در بیمارستان و تحت معالجه بود، پزشکان معالج به برادرش گفتند: حالش وخیم است و هر لحظه وخامتش بیشتر می‌شود، بسا که مرگش فرا رسد. دختر نیز احساس کرد که حالش بد است و سلامتی‌اش کم کم از بین می‌رود، از برادرش

خواست که برایش قرآنی بیاورد، تا آن را بخواند.

شب و روز مشغول تلاوت قرآن بود، و هرگاه تلاوت می‌کرد در دو دستش می‌دمید، سپس دستانش را به بدنش می‌مالید، روزهاو شب‌ها را بدین منوال گذراند، برای پزشکان معالج غیر منتظره و غافلگیر کننده بود که روز به روز دختر بیمار بهبود می‌یافت، آثار و نشانه‌های بهبودی برچهره‌ی وی آشکار می‌شد، نشاط و سرزندگی درچهره‌اش نمایان گردید، و جسم نحیف و ضعیفش روز به روز بهتر شد، از این حالت تعجّب کردند، از برادرش پرسیدند: آیا شما به وی دارو دادید؟! برادرش گفت: در حقیقت او بهترین دارو را مصرف کرده است؛ داروی قرآن کریم. او قرآن می‌خواند و دست‌هایش را به بدنش می‌کشد، در نتیجه خداوند به فضل و کرم و بزرگی خود و به برکت آیات قرآن او را شفا عطا فرمود. پاک و بی آلایش است، زنده کننده استخوانها در حالی که پوسیده‌اند.

خداوند متعال می‌فرماید: «**و فنزّل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظّالمین الا خسارا**» (اسراء /۸۲).

ترجمه: ما آیاتی از قرآن را فرو می‌فرستیم که مایه‌ی بهبودی و [illegible] مؤمنان است ولی بر ستمکران [illegible]

آیات خداوند بزرگ است، و برکت قرآن برکسی که آن را تلاوت کند، حفظ نماید و بدان عمل کند فراگیر و چشمگیر است. آنچه را امروز از اضطراب و پریشانی، تحیّر و سرگردانی، بیماری‌های روحی و... در جامعه مشاهده می‌کنیم علّت همه فاصله‌ی انسان‌ها از کتاب خداست، در نتیجه قلب‌هایشان از معنویّت تهی گشته و دل هایشان خراب شده است، پس شیطان‌های جنّی و انسانی برآن‌ها چیره شده‌اند، و زندگی‌شان را تیره و تار نموده، و یأس و ناامیدی، ترس و پریشانی را بر آن‌ها حاکم کرده‌اند، اما کسی که قرآن می‌خواند، پاسی از شب و قسمت هایی از روز را بر تلاوت قرآن سپری می‌نماید و آیات خداوند را در دلش حفظ می‌دارد، لشکریان شیطان‌ها نمی‌توانند به وی نزدیک شوند. او را آسوده خاطر و درکمال امن و آرامش می‌بینی، چون با کتاب خدا زندگی می‌کند و گاه و بی‌گاه آن را تلاوت می‌نماید. بنابراین بر تلاوت قرآن حریص باشید و در حفظ و عمل به آیات آن بکوشید، زیرا این کار در دنیا و آخرت برایتان بهتر است.

▣



## بیمه خدایی

دو نفر تاجر یکی از کویت و دیگری از عربستان، بسیار با هم دوست و صمیمی بودند، اسلام آنان را به هم نزدیک کرده بود و به یکدیگر محبت می‌ورزیدند، مانند دو برادر که هر کدام آنچه را به خود می‌پسندد به او نیز می‌پسندد تصمیم گرفتند در تجارت با هم شریک شوند تا این دوستی پایدار و بارور گردد، خداوند نیز در این طرح اقتصادی آن‌ها را موفّق کرد.

آنان نمونه‌ای عالی از برادری راستین و مستحکم اسلامی بودند، تجارتشان توسعه و گسترش یافت، طرح هایشان زیاد شد و به فضل خدا سود فراوانی به سوی آن‌ها سرازیر گردید. روزی با یکدیگر نشسته بودند و صحبت می‌کردند. تاجر کویتی گفت: چرا تجارتمان را بیمه نمی‌کنیم؟

دوستش درجواب چنین گفت: چرا تجارت را بیمه کنیم؟! کویتی

گفت: بیشتر کالاهای ما از راه دریا می‌آید، و خیلی آسیب‌پذیر است، اگر خدای ناکرده برای کالای تجاری اتفاق بدی بیفتد ضرر نمی‌کنیم. زیرا سازمان بیمه قیمت کالا را می‌پردازد، تو در این مورد چه می‌گویی؟

دوستش گفت: آیا نمی‌دانی که ما برای حفظ اموال خود قرار داد بیمه بسته‌ایم.

گفت باچه کسی؟

دوستش گفت: با خداوند عزّ و جلّ.

کویتی گفت: و چه خوب کارسازی است، ولی احتیاط لازم است.

دوستش گفت: آیا ما زکات این تجارت را نمی‌پردازیم؟

دوستش گفت: بلی چنین است.

دوستش گفت: بنابراین ترس به خود راه مده، این قوی‌ترین نوع بیمه بر تجارت ماست، برخداوند توکل کن و پریشان مباش.

گفت: به خدا ایمان دارم و براو توکّل می‌کنم.

روزها گذشت و تجارتشان نیز درحال رشد و شکوفایی بود. روزی یکی از کشتی‌ها که بار زیادی را حمل می‌کرد وکالای این تاجر از جمله‌ی آن‌ها بود قبل از رسیدن به بندر دچار حادثه شد و

[illegible] فورا [illegible]

اسکله رساندند، و درآنجا منتظر عملیات گروه نجات ایستادند، یکی از آن‌ها بسیار آرام و مطمئن بود، ولی دیگری کمی مضطرب و پریشان به نظر می‌رسید.

دوستش گفت: پریشان نباش، خداوند با ماست.

بعد از عملیّات نجات همگی غافلگیر شدند زیرا تمام کالاهای تجاری غرق شده و از بین رفته بود، جز کالاهای این دو نفر، که سالم و بدون هیچ گونه ضرر و زیانی از کشتی بیرون آورده شد. دوستش گفت: آیا من به شما نگفتم که کالای تجاری ما نزد کسی بیمه است که هیچگاه امانت و ودیعه نزد او از بین نمی‌رود؟

گفت: دوست من تو راست گفتی.

دوستش گفت: سوگند به خدا اعتماد من به خداوند هرگز دستخوش تزلزل نشد و هرگز احساس ترس و اضطراب ننمودم، و با تمام وجود باور داشتم که خداوند کالای ما را نجات خواهد داد. اطمینان من بدین سبب بود که ما به طور کامل و مرتّب زکات اموال خود را با طیب خاطر و اعتماد کامل می‌پرداختیم، و این بزرگ‌ترین بیمه و قوی‌ترین امنیّت است.

گفت: من هم چنین بودم اما اندکی ترس داشتم.

دوستش گفت: نترس و باور کن که هرکس با خدا باشد خداوند با

اوست.

اما چگونه آن حادثه پیش آمد، و چه طور تمام کالای تجاری غیر از کالای آن دو تاجر غرق شد؟!! جریان از این قرار بود: هنگام بارگیری کشتی کیسه‌های آرد بسیار اطراف کالاهای این دو تاجر گذاشته شده بود، وقتی کشتی غرق شد، آب شروع به نفوذ و سرایت در داخل کشتی نمود و تمام اموال را نابود کرد به جز کالای این دو تاجر که آب به آن‌ها نرسید، به سبب این‌که کیسه‌های آرد سدّی محکم و مانع از رسیدن آب شدند، زیرا هنگامی که آب به کیسه‌های آرد رسید و مقداری ازآن را خمیر کرد، خمیر مانند دیواری محکم از نفوذ و رسیدن آب به کالاها جلوگیری کرد، و به اذن و اراده‌ی خداوند آب به آن‌ها نرسید. درحقیقت ایمان و یقین و باور این دو تاجر به خداوند، ایمانی راستین ومحکم بود که هرگز متزلزل نشد، آنان با پرداخت زکات، حقّ خداوند نسبت به خود را ادا نمودند. این خود بزرگترین و قوی‌ترین بیمه و ضمانت بود که خداوند به وسیله‌ی آن مالشان را نگه داشت. خداوند می‌فرماید: «**و رحمتی وسعت کلّ شیء فسأ کتبها للّذین یتّقون و یؤتون الزّکاة و الّذین هم بآیاتنا یؤمنون**» (اعراف/۱۵۶).

ترجمه: (و رحمت من هم همه چیز را در برگرفته است، آن را

برای کسانی مقرّر خواهم داشت که پرهیزگاری کنند و زکات بدهند و به آیات ما ایمان بیاورند).

رسول خداﷺ می‌فرماید: «با پرداختن زکات، اموالتان را بیمه کنید.

با صدقه بیمارانتان را مداوا کنید.

و با دعا و نیایش خود را برای مقابله بـا بـلا و گـرفتاری آمـاده سازید». (روایت از طبرانی).

□



## کسی که با خدا باشد خداوند با اوست

در اثنای تهاجم بی‌رحمانه‌ی دولت عراق به کویت و ایجاد مراکز بازرسی و یا به تعبیری دیگر نقاط کنترل، «سالم خشّان» همه روزه از این مراکز عبور می‌کرد و از طرف سربازان اشغالگر با برخورد سخت و خشن مورد تحقیق و بازرسی قرار می‌گرفت. از جایی که هنگام اشغال کویت، هنوز پیوند ایمان، دوستی و همکاری کویتی‌ها را به همدیگر مرتبط می‌ساخت با هر وسیله و از هر راه ممکن بـه یکدیگر کمک می‌نمودند. برادر سالم خشّان یکی از کسانی بود کـه هنگام اشغال در رساندن و توزیع کمک‌های مادی مورد نیاز مانند خوراک، غذا، پول و غیره بین کویتی‌ها انجام وظیفه می‌کرد. برادر سالم می‌گوید: روزی به مسجد کنونی شیخ ابن‌جرّاح در مـنطقه‌ی عدیلیّه رفتم تا مبلغی پول بگیرم و آن‌ها را توزیع کنم، از خانه‌ام در منطقه‌ی اندلس به سمت عدیلیّه به راه افتادم، در مسیر راه از چـند

بازرسی گذشتم، سربازان مردم را به شدت مورد تفتیش قرار می‌دادند، به مسجد عدیلیّه رسیدم، درآنجا از برادر «جمال حدّاد» مبلغ مورد نظر را دریافت کردم و در داشبورد ماشین گذاشتم، با توکل به خداوند به سوی خانواده‌های نیازمندی که باید پول را بین آن‌ها توزیع می‌کردم راه افتادم. در هنگام حرکت متوجه نبودم که به زودی از یکی از سخت گیرترین پاسگاه‌های بازرسی که در حدّ فاصل ساختمان وزارت برق و گارد امنیّت ملی قرار داشت عبور می‌کنم. در این نقطه بازرسی به شکل بسیار دقیق صورت می‌گرفت. اکثر مردم در عبور و مرور از این نقطه خودداری می‌کردند، ولی من زمانی متوجّه شدم که با ماشین روبه روی این پاسگاه ایستاده بودم و راه بازگشت نداشتم، لذا این گفته خداوند را به یاد آوردم: «**و جعلنا من بین ایدیهم سدّاً و من خلفهم سدّاً فأغشیناهم فهم لایبصرون**» (یس /۹).

ترجمه:( ما در پیش روی آنان سدّی، و درپشت سر ایشان سدّی قرار داده‌ایم و بدین وسیله جلوی چشمان ایشان را گرفته‌ایم و دیگر نمی‌بینند). با التماس و دعا خود را به خداوند سپردم، سربازی به من نزدیک شد، نگاهی به داخل ماشین انداخت، بدون این‌که هیچ کاری بکند گفت: برو حاجی: حتی گواهینامه یا هیچ مدرکی را برای

اثبات هویّت نخواست، خداوند را بر لطف و کرمش سپاس گفتم، و بی درنگ به سوی خانواده هایی که پول به آن‌ها تعلق داشت رهسپار شدم و پول را میان آنان تقسیم نمودم. سپس برای اطمینان از سلامتی خانواده‌ام به طرف منزل حرکت کردم همسر و سه دخترم درخانه بودند، وقتی به خیابان محل سکونتم رسیدم ناگهان همسایه‌ها رادیدم که در مقابل خانه هایشان ایستاده‌اند، شگفت زده شدم که شاید اتفاقی افتاده است، از یکی پرسیدم که چرا ایستاده‌اند جواب داد: گروهی از سربازان اشغالگر آمده‌اند و خانه‌ها را یکی پس از دیگری بازرسی کردند، سراپایم را ترس فرا گرفت، اما همسایه‌ام مرا اطمینان داد و در ادامه صحبتش چنین گفت: ولی آن‌ها هرگز به منزل تو نزدیک نشدند!!

خدا را سپاس گفتم و سریع خود را به خانه رساندم، دیدم همسرم نشسته و دخترانم خوابیده‌اند، آن‌ها نمی‌دانستند که در این فاصله چه اتفاقی افتاده است. این از آثار لطف و کرم خداوند منّان است. کسی که با خدا باشد خداوند با اوست، کسیکه از خداوند متعال یاری جوید خداوند او را از هر گزندی حفظ می‌نماید، او بهترین مددکار است. این بود آنچه برادر سالم در این موقعیّت دشوار انجام داد، به خداوند پناه برد و خداوند برایش بهترین یار و

یاور بود، پس چشم دشمنان را کور کرد و او را از شر آن‌ها نگه داشت، بویژه زمانی که او درحال انجام وظیفه مقدس و انسانی (توزیع کمک‌ها برای خانواده‌های بی بضاعت) بود خدا خانواده‌اش را محافظت نمود.

خداوند می‌فرماید: «**و من یتوکّل علی‌الله فهو حسبه انّ‌الله بالغ امره قد جعل‌الله لکلّ شیء قدراً**» (طلاق /۳).

ترجمه: هر کس برخداوند توکّل کند خدا او را بسنده است، خداوند فرمان خویش را به انجام می‌رساند و هرچه را بخواهد بدان دسترسی پیدا می‌کند. خداوند برای هرچیزی زمان واندازه‌ای قرار داده است.

و رسول اکرمﷺ می‌فرماید: «مؤمن برای مؤمن همانند ساختمانی به هم پیوسته است که قسمت‌های گوناگون آن، یکدیگر را محکم می‌کنند».

◘

کرد، یک ماشین دیگر خرید، برخی بازرگانان از او می‌خواستند تا حمل و نقل وجابه جایی کالاهایشان را انجام دهد. چون او را می‌شناختند، او نیز با امانتداری سعی می‌کرد کالاها سالم به مقصد برسد، گویا مال خودش است، کم کم دارای ماشین‌های زیادی شد که رانندگان با آن‌ها کار می‌کردند.

روزی یکی از ماشین‌ها به علت خواب رفتن راننده تصادف نمود و دچار خسارت شد، راننده از آقای «ع» معذرت خواهی کرد، او نیز با بزرگواری تمام راننده را بخشید و هیچ اقدامی علیه او انجام نداد، یکی از مأمورین راهنمایی و رانندگی آنجا ایستاده بود و می‌دید که او به آرامی دستش را بر شانه‌ی راننده می‌زند و او را دلداری می‌دهد. پلیس از گذشت و خوشرفتاری آقای ع با راننده تعجب کرده بود، و علاقه داشت به هر ترتیبی شده با او آشنا گردد. سالیانی گذشت و همان پلیس یکی از بازرگانان بزرگ و معروف شهر گشت، کالاهای بسیاری برایش آمد، خواست آن‌ها را جابه جا کند، به یاد آقای ع افتاد، با او تماس گرفت تا کالاهایش را حمل نماید، زیرا امانتداری، بخشش و اخلاق نیکش را می‌شناخت.

و آقای ع اکنون یکی از تاجران بزرگ است که دارای یک شرکت حمل و نقل می‌باشد.

به راستی کسی که به خاطر خدا چیزی را رها کند، خداوند عوض بهتر به او می‌دهد، همین کارمند ساده وقتی از آلوده شدن به حرام ترسید شغلش را رها کرد، و درجست وجوی روزی حلال بیرون شد، خداوند متعال درهای رزق و روزی را بر وی گشود و یکی از بازرگانان بزرگ و مشهور گردید.

رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «بنده‌ی خالص از جمله‌ی پرهیزگاران نمی‌گردد تا این که آنچه را اشکال ندارد، رهایش کند، تا مبادا مرتکب چیزی شود که اشکال دارد». (روایت از ترمذی).

◘



## مهربانی و بخشش

خداوند بر یکی از بندگانش منّت نهاد، مال و سرمایه‌ی فراوانی به وی ارزانی نمود، خواست خدا بر این قرار گرفت که او به بیماری قلبی دچار شود. بیماری او را ناتوان و ضعیف کرده بود و روز به روز حالش وخیم‌تر می‌شد، لذا جهت معالجه به خارج مسافرت نمود، در بیمارستان قلب، پزشکان او را به عمل جراحی فوری توصیه نمودند، و گفتند: نتیجه‌ی عمل جراحی تضمین ندارد اما عمل کردن بهتر است.

وقتی این سخن را از اطبّا شنید از آنان خواست تا جراحی را اندکی تأخیر بیندازند تا برای چند روز به شهرش برگردد و با خانواده، دوستان و آشنایانش خداحافظی نماید، شاید دوباره آن‌ها را نبیند، و مطالبات مردم را پرداخت کند. پزشکان با درخواست وی موافقت کردند به شرطی که هر چه زودتر بدون تأخیر برگر...

هر لحظه تأخیر، او را قدمی به سوی مرگ پیش می‌برد.

به شهرش برگشت، مدتی در میان خانواده‌اش ماند و مطالبات مردم را پرداخت نمود، و برخی کارهای مهم و ضروریش را نیز انجام داد و آماده مسافرت گردید. پیش از حرکت با یکی از دوستانش نزدیک یک مغازه قصابی قدم می‌زد. پیرزنی را دید که ریزه‌های گوشت و استخوان جلوی مغاره‌ی قصّاب را از زمین جمع می‌کند. دلش به حال پیرزن سوخت، صدایش کرد، از او پرسید که چرا این کار را می‌کند؟ پیرزن گفت: به خاطر فقر و تنگدستی، من دارای سه فرزند دختر هستم، در سختی و بدون سرپرست زندگی می‌کنیم، و چنانچه می‌بینی من این گوشت پاره‌ها را جمع می‌کنم تا دخترانم را از مرگ و گرسنگی نجات دهم، زیرا مدتی است که ما مزه‌ی گوشت را نچشیده‌ایم، به ناداری و فقری مبتلا هستیم که جز خداوند کسی از آن آگاه نیست.

وقتی حرف پیرزن را شنید، دستش را گرفت و او را به سوی قصاب برد و گفت: به این زن هرچه گوشت می‌خواهد بده، پیرزن گفت: یک کیلو بس است.

مرد بیمار گفت: خیر، بلکه دو کیلو در هر هفته، و نقداً پول یک سال کامل را پرداخت نمود، پیرزن مسکین دست‌هایش را به سوی

مهربان و مهرورز آسمان‌ها و زمین بلند کرد، در پیشگاه خداوند زاری و تضرّع می‌نمود و برای این مرد مهربان و دلسوز دعا می‌کرد؛ دعایی صادقانه که از ته دل سرچشمه می‌گرفت. پیرزن هنوز دست‌هایش را پایین نیاورده بود که مرد مریض سلامتی و نشاط را در وجودش احساس نمود، قدرت و نشاطی در خود احساس می‌کرد که قبلاً نداشت، مرد بیمار به خانه‌اش برگشت، یکی از دخترانش به استقبال پدر آمد و گفت: ماشاءالله، پدر! آثار سلامتی و بهبودی را درچهره‌ات مشاهده می‌کنم!!

پدر داستان را به دخترش تعریف کرد و او خیلی خوشحال شد، و برای پدرش دعا کرد که خداوند او را شفا دهد و شادگرداند چنانچه او آن مادر مسکین و دخترانش را شاد گردانید.

مرد بیمار شهر را به قصد بیمارستان ترک نمود، در بیمارستان پزشکان معالج او را معاینه کردند، حیرت زده و غافلگیر شدند، گفتند: این محال است، غیر ممکن است، بیماری برطرف شده، علت بیماری از بین رفته است، تمام بررسی‌ها و آزمایش‌های قبلی شکاف بزرگی را در قلبش نشان می‌دادند. چه کسی تو را معالجه کرده؟!! کی تو را شفا داده؟!! چه کسی سلامتی‌ات را به تو بازگردانیده است؟! چگونه به این زودی شفا یافتی؟!!

در حالی که با چشمان گریان به سوی آسمان می‌نگریست جواب داد: مهربان‌ترین رحم کنندگان مرا شفا داد.

در حقیقت خداوند برهمه چیز تواناست، این مرد به مرگ نزدیکتر بود تا زندگی، و آمد که با خانواده و دوستانش خداحافظی نماید، وقتی دلش برای این پیرزن مسکین سوخت و براو شفقت نمود، آن‌که از او مهربان‌تر و بزرگوارتر بود آنجا وجود داشت: خداوند رحمان و رحیم. خداوند در مقابل پاداش این دلسوزی و مهربانی برآن پیرزن بی کس، براو ترحّم نمود، او را شفا داد و سلامتی‌اش را به وی بازگرداند. خداوند مهربان بر رحم کنندگان رحم می‌نماید، وچه راست است سخن کسی که می‌گوید: «بر پایین‌تر از خود رحم و شفقت کن تا آن‌که بالاتر از توست برتو رحم و مروّت نماید».

خداوند می‌فرماید: «**انّ رحمت‌الله قریب من المحسنین**» (اعراف /۵۶).

ترجمه: (بی گمان رحمت یزدان به نیکوکاران نزدیک است) پس نیکوکار باشید تا دعای شما پذیرفته گردد و رحمت خدا شامل شما شود. رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: کسی که می‌خواهد دعایش قبول شود و گرفتاریش برطرف گردد، باید غبار غم از چهره بینوایان بزداید... ▣



## برکت صدقه

انسان خیر و نیکوکاری همواره در تلاش بود که به دیگران یاری رساند. او درآمد ماهیانه‌ی خود را بر خرج خانه‌اش تقسیم کرده بود و باقیمانده را بر بینوایان صدقه می‌کرد. همیشه در جست و جوی خانواده‌های نیازمند بود، و از آنچه خداوند به او ارزانی کرده بود به آن‌ها می‌داد، خیرین و نیکوکاران را راهنمایی می‌کرد تا به مستمندان کمک کنند و آن‌ها را در داشتن زندگی شرافتمندانه مساعدت نمایند.

با این‌که او غیر از حقوق ماهیانه‌اش درآمد دیگری نداشت، ولی با خاطری آسوده، آرام و با اطمینان قلبی خیلی راحت زندگی می‌کرد. خداوند همسری پاک و با عفّت نصیبش نمود که او را در انجام کارهای نیک کمک و تشویق می‌نمود و بهترین مددکار و پشتوانه برای شوهرش در انجام کارهای خیر بود. بنا بر فرموده‌ی رسول

خداﷺ: «بهترین نعمت دنیا همسر نیکوکار است».

روزی برای رفتن به مسجدآماده می‌شد تا نماز عصر را بخواند، همسرش به او گفت: بعد از نماز عصر چند کیف برای بچّه‌ها بخر.

شوهر کیف پولش را درآورد، جز یک دینار چیزی درآن نیافت، به همسرش گفت: شاید خداوند بعداز نماز گشایشی نماید، اکنون مهم ادای نماز است.

سریع خود رابه مسجد رساند و در مقابل خالقش برای انجام سنت پیش از عصر ایستاد، در سجده از خداوند خواست که به او روزی دهد، و گشایشی حاصل نماید. بعد از نماز سنّت دستهایش را بلند کرد و با امیدواری توسل به خداوند دعا می‌کرد، با قلبی فروتن و خاشع و با دلی آرام و مطمئن دعا نمود. خداوند نزدیک است و هرکس او را بخواند پاسخ می‌دهد. پس از این‌که نماز عصر را با جماعت خواند بادلی آرام و ایمانی راسخ به این‌که خداوند گره مشکلش را می‌گشاید از مسجد بیرون آمد. به منزلش رفت، همسر مهربان و نیکش با چهره‌ای بشاش، لبخندی حاکی از صفا و صمیمیّت، و چشمانی مملو از برق خوشحالی گفت: بفرما.

گفت این چیست؟! گفت: دویست دینار.

مرد گفت: دویست دینار؟ از کجا آورده‌ای؟!

زن گفت: لباس‌های زمستانی‌ات را بیرون آورده بودم تا به کارگاه رنگ رزی بفرستم، زیرا چنانچه می‌بینی زمستان از راه رسیده است.

گفت: بله، ولی چگونه به این پول دست یافتی؟

زن گفت: داشتم جیب لباس هایت را نگاه می‌کردم تا از خالی بودن آن‌ها مطمئن شوم، ناگهان مبلغ دویست دینار را در جیب یکی از لباس هایت یافتم.

مرد با گفتن الحمدلله به سجده افتاد، تا خداوند را بر کرم، سخاوت و رحمتش نسبت به بندگان شکر گوید...

در حقیقت این مرد جویای احوال فقرا و به فکر مساعدت آن‌ها بود و همواره مانند کسی که از فقر نمی‌ترسد انفاق می‌کرد، و باور داشت که خداوند روزی رسان است، لذا وقتی در تنگنا قرار گرفت خداوند براو گشایش نمود، و ازجایی که فکر نمی‌کرد او را روزی داد. کسی که نیاز برادر مسلمان خود را برآورده سازد خداوند نیازهای او را برآورده می‌سازد. خداوند به بنده‌اش کمک می‌رساند مادامی که بنده به برادرش یاری رساند....

خداوند می‌فرماید: «**و من یتق‌الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب**» (طلاق /۲و۳).

ترجمه: (هرکس از خدا بترسد و پرهیزگاری کند خدا راه نـجات (از هر تنگنایی) را بـرای او فـراهـم مـی‌سازد و بـه او ازجـایی کـه تصورش را نمی‌کند روزی می‌رساند).

و حضرت ابوهریره می‌فرماید: «گفتم: ای رسول خداﷺ کدام صدقه از هـمه بـرتر است؟ فـرمود: تـلاش در رفـع گـرفتاری کـم بضاعت‌ها، و (در این کار) از کسی آغاز کن کـه سـرپرستی‌اش را برعهده داری».

◘

# فصل دوم

# پاداش از جنس کار

## آنچه در این فصل می‌خوانید

۱) زن مغرور

۲) پاداش از جنس کار

۳) بخل

۴) عاقبت ظلم

۵) بازی سرنوشت

۶) غیرت کشنده

۷) سرانجام نادانی



## زن مغرور

این داستان زنی است که خانه‌اش را با دست خود خراب کرد، از خوبی، پاکی، صبر و تحمل شوهرش سوء استفاده کرد. سکوت مرد در برابر کارهای نابخردانه‌ی زن، او را مغرور ساخت، لذا به گمراهی و برخورد زشت خود با شوهر ادامه داد. خود این زن ماجرایش را این گونه بیان می‌کند: وقتی ازدواج کردم دختری زیبا و کم سن و سال بودم، خداوند با دادن چند فرزند پسر مرا مورد لطف خود قرار داد، هر وقت پسر بچه‌ای نصیبم می‌شد سرتاسر وجودم را کبر و غرور فرا می‌گرفت.

پسر آوردن، نیرو، قدرت و اعتماد به نفس به من می‌داد، و حب سلطه‌جویی و خودپسندی را در من می‌کاشت. معمولاً اکثر زنانی که پیرامون من بودند فرزند دختر به دنیا می‌آوردند. اولین کسی که در آتش کبر و غرروم سوخت شوهر بیچاره‌ام بود. من با اتکا به دو

ویژگی زیبایی و پسرآوردن، از نرم خویی و گذشت، صبر و بردباری، نیکی و فطرت پاکش سوء استفاده کردم، زبانه‌ی غرور، جهل و نادانی من پشت تمام افراد پیرامونم را می‌سوزاند، دوست و دشمن، نزدیک و دور، آشنا و بیگانه، هیچ کس برایم ارزشی نداشت و رفتارهای تحقیرآمیزم را ادامه دادم تا همه با من دشمن شدند، از من فاصله گرفتند تا از شر من درامان باشند.

بچه‌ها بزرگ می‌شدند و من داستان شوهر فقیر و ستمگرم را برای آن‌ها بارها تکرار می‌کردم؛ پدری که در روزهای آغازین عمرش تلخ‌ترین دردها را به من چشاند. درحالی که او این طور نبود، بلکه الگوی پدر پاک و شوهر بردبار و شکیبا بود. اما من برای بچه‌ها این طور وانمود می‌کردم که پدرشان مردی ظالم و سنگدل است، تا بدین وسیله دل‌ها و احساساتشان را به طرف خود جلب کنم و بد بردن از پدر را در نهادشان بکارم. بدین جهت فقط با چشمان من می‌دیدند، با گوش‌های من می‌شنیدند و با دستان من می‌زدند. در نتیجه از زیر دست من جوانانی بیرون آمدند سنگدل، زورگو، ظالم، ستمکار، سست و تنبل در زندگی تحصیلی، شرور و بد در برابر مردم، کینه توز نسبت به پدرشان. حتی کارشان به جایی کشید که نسبت به ناراحت کردن من، به پدرشان هشدار دادند. روزگار

گذشت و خداوند خواست که من به دردی بی درمان دچار شوم و در همه حالت نیازمند پرستاری و کمک ویژه باشم. حتی در حالت‌های خصوصی و شخصی ام. درکنار خود غیر از شوهر دلسوز و نیکوکارم کسی را ندیدم. شوهری با صبر و حوصله که درخدمت کردن و مساعدت با من هیچ گونه کوتاهی نمی‌کرد. هرچند به خاطر اذیّت و آزاری که در گذشته از من دیده بود همکاریش از روی بی میلی و ناچاری بود اما سرشت پاکش به او اجازه نداد تا از انجام وظیفه‌اش در قبال من خودداری کند. ولی پسرانم که به آن‌ها اعتماد و اطمینان داشتم کاملاً به من بی اعتنایی کردند، و در سخت‌ترین شرایط به بهانه‌ی مسئولیت‌های خانوادگی و کارهای شخصی شان مرا رها کردند، و ازهیچ کدامشان به من فایده‌ای نرسید.

بله، او همسر من است که اکنون در روزهای باقیمانده‌ی زندگیش در جست وجوی زنی است تا در کنارش آرام گیرد و یاور، شفیق و دلسوز وی باشد و این حق مسلم اوست.

این زن بیچاره داستانش را با حسرت و پشیمانی براعمال بدی که با شوهرش داشته این چنین به پایان رساند. درحقیقت به همسرش بد کرده بود، زیبایی و زادن فرزندان پسر او را فریفته بود،

برخورد منطقی و کریمانه‌ی شوهرش او را مغرور کرده بود. عوض این که از شوهر به خاطر برخورد نیکش سپاسگزاری کند، به او بدی کرده و فرزندانش را نسبت به او بدبین نمود. آگاه باشید که آن زن به سبب غرور و کوتاهی‌اش در احترام شوهر اکنون اشک حسرت و پشیمانی می‌ریزد. از غرور و خودپسندی بپرهیزید، زیرا پایان وخیم و زشتی دارد.

از حضرت امّ المؤمنین عایشه‌ی صدیقه سوال شد: کدام زن فضیلتش از همه بیشتر است؟ فرمود: «آن‌که عیب و ایراد سخن را می‌شناسد و به فکر فریب مردان نمی‌باشد، دل از همه چیز برمی‌تابد، و فقط برای شوهرش خود را می‌آراید و برای خانواده‌اش محفوظ می‌ماند»

حسن بصری (رح) می‌فرماید: «خوبرویان را سزاوار است تا با انجام کارهای زشت خود را آلوده نگردانند و برای زشت صورت شایسته است که دو زشتی را برایش جمع نکنند».

□



## پاداش از جنس کار

او همیشه با خانمش مشاجره و بگومگو داشت، با همسرش تند و خشن برخورد می‌کرد، بسیار تندخو و سنگدل بود. همسرش از سرسختی، خشونت و برخورد سنگدلانه‌ی وی می‌نالید. روزی طبق عادت بگومگویی میان زن و مرد رخ داد، شوهر سنگدل با چوب به جان همسرش افتاد و چنان او را کتک کاری کرد که براثر ضربه‌های محکم، زن بیچاره جان سپرد. البته قصد کشتن او را نداشت، بلکه هدف داشت او را ادب نماید، وقتی دید زن از دنیا رفته ترسید و پریشان شد که چه کند! در این فکر بود که چگونه خود را از این ورطه نجات دهد! هیچ راهِ نجاتی نیافت. به همین منظور برای دیدار یکی از دوستانش از منزل بیرون شد، جریان را برایش تعریف کرد شاید نزد او برای نجات خود از این مخمصه راه چاره‌ای بیابد.

دوستش گفت: گوش کن، باید درفکر جوانی باشی بسیار خوب

صورت و زیبا، و او را به منزلت مهمان نمایی، سپس او را بـه قـتل رسانده، سرش را قطع کن، نعش او را کنار جنازه‌ی همسرت بگذار، و برای خانواده‌ی همسرت بگو که تـو ایـن جـوان را بـا هـمسرت دیده‌ای، نتوانسته‌ای کار زشت و فحشای آن‌ها راتحمل کنی و هر دو را با هم به قتل رسانده‌ای! بدین تـرتیب خـودت را ازایـن مـخمصه نجات می‌دهی، و برای آن‌ها وانمود می‌کنی که مردی شریف و بـا شـخصیت هستی.

وقتی شوهر سخن دوستش را شنید، احساس آرامش کرد و بـا سرعت خود را به منزلش رساند تا دسیسه را اجـرا نـماید. جـلوی منزلش نشست تا شاید بر مطلوب خود دست یـابد، پس از انـدکی جوانی خوب صورت، زیبا و باطراوت که آثـار رفـاه و آسـایش از ظاهرش پیدا بود نمایان شد. شوهر قاتل از جا پرید، روبه‌روی جوان ایستاد و به او خوش آمد گفت، جوان از آنچه پیش آمده در شگفت بود، اما شوهر پافشاری می‌کرد که جوان با او وارد منزل شود تا از او پذیرایی کند، به سرعت جوان را به داخل منزل کشـید و درب را بست، جوان مسکین بـی‌خبر در حـیرت و تـعجب بـود. شـوهر بـا سرعت کار زشت خود را انجام داد و جوان بی خبر را کشت، سپس سرش را از تن جدا کرد و جسد جوان را بـه نـعش زنش چسـباند.

وقتی خانواده‌ی زن آمدند، دو جنازه را مشاهده کردند و شوهر نیز داستان ساختگی را برایشان تعریف کرد، دخترشان را بر این عمل زشت و بد لعنت و نفرین کردند و برگشتند. دل شوهر قاتل آرام گرفت و احساس کرد که خود را از مرگ حتمی نجات داده است، و برای دوستش که او را بر این توطئه‌ی فریبکارانه راهنمایی کرده بود مشغول دعا شد.

در حالی که مرد خوشحال و شادمان از نتیجه‌ی کار در خانه‌اش نشسته بود صدای درب را شنید، چون درب را باز کرد چشمش به دوستش افتاد، او را در آغوش گرفت، بوسید و تشکر کرد، او را به منزل آورد تا وظیفه‌اش را در برابر او انجام دهد، دوستش گفت: آیا نقشه با موفقیت پیش رفت؟ شوهر گفت: بله، موفقیت چشمگیر بود و توطئه کاملاً آن‌ها را فریفت، البته همه‌ی این‌ها به خاطر فکر خوب و تدبیر درست تو بود.

دوستش گفت: آیا به خواسته‌ات دست یافتی؟

شوهر گفت: بله، جوانی بسیار زیبا و خوش صورت یافتم.

دوستش گفت:، آن جوان قشنگی را که کشتی به من نشان بده، همین که او را دید فریاد کشید و بی‌هوش افتاد! در حقیقت این جوان زیبای کشته شده پسرش بود! هرچه بکاری همان بدروی، در واقع

مرد حیله‌گر، نیرنگ و توطئه‌ای برای دوستش مطرح کرده بود تا او را از مخمصه نجات دهد، به جای این که او را نصیحت کند تا خود را به قانون عدالت معرفی نماید یا اطلاع دهد، ولی او را برگناهی که مرتکب شده بود با انجام گناهی بزرگتر کمک نمود. لذا قربانی فرزند جگر گوشه‌اش بود و به پایان بد کردار زشت خود گرفتار شد، و هر چه کنی به خود کنی....

خداوند می‌فرماید: «**و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب‌الله علیه و لعنه واعدّله عذابا عظیما**»
(نساء /۹۳).

ترجمه: (و کسی که مؤمنی را از روی عمد بکشد کیفر او دوزخ است، جاودانه درآنجا می‌ماند، خداوند براو خشم می‌گیرد، او را از رحمت خود محروم می‌سازد و عذاب عظیمی برای وی تهیه می‌بیند).

حضرت ابن‌عمر(رض) می‌فرماید: برده‌ای پنهانی ترور شد، حضرت عمر(رض) فرمود: اگر در قتل او همه‌ی مردم شهر صنعاء شرکت کرده باشند، در قصاص، همه‌ی آن‌ها را خواهم کشت.

▣



# بخل

هشام بن حسّان از واصل برده‌ی ابوعیینه، و او از موسی بن عبیده از صفیّه دختر شیبه روایت می‌کند که گفت: من نزد امّ‌المؤمنین عایشه‌ی صدیقه (رض) بودم، زنی آمد که دستش را با پارچه‌ای پوشیده بود، زنان با بی تابی علت را از او جویا شدند، آن زن گفت: فقط به خاطر دستم خدمت شما رسیده‌ام، پدرم مرد بخشنده و سخاوتمندی بود، درخواب دیدم مردانی بر استخرهایی ایستاده‌اند و ظروفی در دست دارند، هرکس می‌آید او را آب می‌دهند. پدرم را در میان آن‌ها دیدم، گفتم:

بابا! مادرم کجاست؟

گفت: نگاه کن، نگاهی کردم، ناگاه دیدم مادرم غیر از یک تکه پارچه چیزی بر او نیست.

پدرم گفت: مادرت جز همان تکّه پارچه و چربی گاوی که آن را

ذبح کرده بودیم، هرگز چیزی صدقه نداده است، آن چربی گاو ذوب می‌شود و بدنش را خنک و باطراوت نگه می‌دارد، در حالی که از تشنگی می‌نالد! دختر می‌گوید: من یکی از ظرفها را برداشتم و او را آب دادم، از بالای سرم صدایی شنیدم که: چه کسی به او آب داد؟ خداوند دستش را خشک گرداند. از آن وقت دستم این چنین شده که می‌بینید!

صدقه در دنیا برای صاحبش خیر و برکت می‌آورد و درآخرت نیز مایه‌ی خوشبختی و آسایش است. این زن خیلی کم صدقه می‌داد، خیلی حریص و طمعکار بود و در راه‌های خیر کمتر انفاق می‌کرد، لذا سزایش این بود که در روز قیامت تشنه و عریان باشد.»

– از خداوند در آن روز سلامتی می‌خواهیم– پس لازم است بسیار صدقه بدهیم؛ چون روز سختی در پیش داریم. از همین الآن برای آن روز باید خود را آماده سازیم، کار کنیم، و هیچ فکر وغمی غیر از اندیشه‌ی آخرت نداشته باشیم، شاید خداوند با لطف و رحم بی پایان خود برما منّت گذارد و آنچه در دنیا گناه و معصیت کرده‌ایم مورد آمرزش قرار دهد، زیرا او آمرزنده و مهربان است...

خداوند می‌فرماید: «**و امّا من بخل واستغنی و کذّب بالحسنی فسنیسّره للعسری و ما یغنی عنه ماله اذا تردّی**». (لیل /۸ تا ۱۱)

ترجمه: (و اما کسی که تنگ چشمی بکند و خود را بی نیاز بداند، و به پاداش خوب ایمان نداشته باشد، او را آماده برای سختی و مشقّت می‌سازیم. آن هنگام که پرت می‌گردد، دارایی‌اش چه سودی به حال او دارد).

حضرت رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: «دو خصلت درانسان مؤمن جمع نمی‌شود: بخل و بد اخلاقی».

◘



## عاقبت ظلم

صیادی به شکار ماهی می‌پرداخت، و از این راه خرج همسر و فرزندانش را به دست می‌آورد. روزی به منظور صید ماهی از خانه بیرون رفت، از قضا ماهی بزرگی به دام او افتاد، با خوشحالی آن را برداشت و روانه‌ی بازار شد تا آن را بفروشند. درراه با مردی قوی هیکل روبه رو شد، همین که آن مرد ماهی را دید خواست آن را به زور از صیّاد بگیرد، ولی او نمی‌داد. مرد ستمگر دروغگو با چوبدستی کلفتی که در دست داشت ضربه‌ی محکمی بر فرق صیاد فرود آورد، و بدون پرداخت قیمت، ماهی را به زور گرفت.

صیّاد دستانش را به سوی آسمان بلند کرد و خطاب به پروردگارش چنین گفت: پروردگارا تو مرا ضعیف و ناتوان آفریدی و او را قوی و نیرومند.

بار الهی! از تو می‌خواهیم که هر چه زودتر حقّ مرا از او بگیری؛

زیرا به من ستم کرده است.

ستمکار زورگو ماهی را برداشت، به منزلش برد و به همسرش داد تا آن را بپزد، پس از پخت آن را روی سفره جلوی شوهرش قرار داد تا بخورد، ماهی دهان باز کرد و انگشت مرد را طوری گزید که عقل از سرش پرید، برخاست و چیزی از آن نخورد، به پزشک مراجعه کرد، در حالی که از درد انگشتش می‌نالید، وقتی دکتر او را معاینه کرد چنین گفت: علاج درد تو اینست، قبل از این که بیماری به کف دستت سرایت کند باید انگشت تو قطع شود.

انگشتش را قطع کرد، درد به کف دستش منقل شد و افزایش یافت، پزشک معالج گفت: برای این که درد و مرض به آرنج دستت منتقل نشود باید از مچ قطع گردد. دستش را از مچ قطع کرد، سپس به آرنج دستش سرایت کرد، به همین ترتیب هر عضوی را قطع می‌کرد درد به عضو بعدی که نزدیک آن بود منتقل می‌شد، تا این که حیران و سرگردان در حالی که پروردگارش را به فریاد می‌طلبید بیرون شد تا آنچه را که بدان گرفتار شده از او برطرف نماید، درختی را دید به طرف آن رفت، زیر درخت او را خواب برد، خواب دید که کسی به او می‌گوید: ای بیچاره تا کی اعضای بدنت را قطع می‌کنی، برو به سوی صیّادی که به او ستم کرده‌ای و او را راضی

کن، از خواب بیدارشد و جهت یافتن راه حلّی برای مشکلش به فکر فرو رفت، دانست که هر گرفتاری و بلایی که به او رسیده به خاطر صیّاد است. ظلمی که به صیّاد کرده بود به یاد آورد، شروع به پرس و جو از صیّاد کرد، تا این که او را پیدا کرد. خود را به دست و پایش انداخت، نسبت به کاری که به او روا داشته بود از او پوزش می‌خواست، و طلب بخشایش می‌کرد. مقداری پول به ماهیگیر پرداخت. از کرده‌ی خود پشیمان شد و توبه کرد، صیّاد رضایت داد و او را بخشود. فوراً دردش آرام گرفت، و آن شب راحت، آرام و بی دردسر خوابید.

ظلم سرانجام خطرناکی دارد و سزای آن رسوایی است. بیشتر مردم آن را می‌بینند و می‌شنوند. هرچه زمان می‌گذرد برای هر ستمگر سرانجامی است که درس عبرتی برای دیگران می‌شود. ظلم سبب تاریکیهایی در روز قیامت است.

خداوند متعال می‌فرماید:

**«انما السّبیل علی الّذین یظلمون النّاس و یبغون فی الارض بغیر الحّق اولئک لهم عذاب الیم»** (شوری /۴۲).

ترجمه: (بلکه عذاب و عقاب متوجّه کسانی است که به مردم ستم می‌کنند و در زمین به ناحقّ سرکشی می‌آغازند، چنین کسانی

دارای عذاب دردآور و دردناکی هستند).

پیامبر اکرمﷺ می‌فرماید: دعای مظلوم مستجاب است، هرچند گنهکار باشد، زیرا گناهانش به خودش برمی‌گردد.

(روایت از امام احمد).

◘



## بازی سرنوشت

مرد ثروتمندی خداوند بر او منّت نهاد، مال و سرمایه‌ی فراوانی به او ارزانی کرد. با زنی پاکدامن، نیکوکار و علاقه‌مند به خیر و نیکی ازدواج نمود برای شوهرش بهترین زن بود. اما او با ثروت و مال زیاد سخت بخیل و خودپسند بود، خانمش با روش‌های گوناگون سعی می‌کرد او را اصلاح و اخلاقش را درست کند، ولی او خیلی لجوج، تند و انعطاف‌ناپذیر بود.

روزی کنار سفره نشسته بود و همسرش ظرف‌های غذا و خورشت را تقدیم می‌نمود. او یک غذا را پس از دیگری می‌بلعید. ناگاه فقیری که گرسنگی سرتاسر وجودش را فرا گرفته بود به آرزوی لقمه‌ای نان که سدّجوع نماید درب خانه را کوبید، مرد پولدار برخاست تا درب را بازکند. همین که گدا را درب خانه دید، سخت عصبانی شد، چشمانش قرمز شد، رگ‌های گردنش بادکرد، به

سینه‌اش زد و او را به زشتی از خود راند، سپس در حالی که دشنام می‌داد و نفرین می‌کرد درب را محکم بست.

زن گفت: خیراست چه اتّفاقی افتاده؟!!

گفت: گدای کودن غذا را به گلویم گره کرد، چه قدر از این گداهای سمج و پیله بدم می‌آید.

زنش گفت: کاش لقمه‌ای نان به او می‌دادی.

گفت: لقمه‌ای بدهم!! این مال من است، بازحمت، عرق جبین و آبله کف دست آن را به دست آورده‌ام، حالا برای این گدا و آن گدا به همین راحتی ببخشم!!

زن گفت: اما شکر خدا مال و اموالت زیاد است.

گفت: چه می‌گویی؟ هنوز جواب می‌دهی؟! ساکت باش و الّا تو را به خانواده‌ات برمی‌گردانم.

زن گفت: آیا بعد از این معاشرت طولانی این گونه با من صحبت می‌کنی؟!!

گفت: مثل این که جواب می‌دهی، برو بیرون، طلاقت دادم.

سالیانی گذشت روزگار عوض شد، و خداوند خواست که این زن بامردی خوش اخلاق، نرم خوی و نرم دل ازدواج نماید، با او روزهای زیبا و لحظه‌های لذّت‌بخشی را گذراند. اما شوهر اولش

حال و روز خوبی نداشت، مال و سرمایه‌اش همه از بین رفت، فقیر و درمانده شد. روزگار این چنین است، هیچ گاه به یک حال باقی نمی‌ماند.

روزی شوهر دوّم با همسرش بر سرسفره نشسته بودند و از آنچه خداوند به آن‌ها روزی داده بود میل می‌کردند، که ناگاه زنگ خانه به صدا درآمد.

زن گفت: کیه؟

گفت: گدای فقیری است که از شدّت گرسنگی نزدیک است بمیرد.

شوهر گفت: این مرغ را بگیر و به آن فقیر بده.

زن مرغ بریان را برداشت و به طرف گدا برد، که ناگاه دید گدا همان شوهر اوّلش می‌باشد، مرغ را به او داد، و در حالی که می‌گریست برگشت، وقتی شوهرش او را در این وضعیت مشاهده کرد پرسید: چه چیزی تو را به گریه انداخت؟ چه اتفاقی افتاده؟!

زن گفت: راستی گدایی که بردرب خانه است شوهر اوّلم بود، و برای شوهرش داستان آن گدایی که شوهر اوّلش او را با عصبانیت از خود راند و طردش نمود تعریف کرد.

شوهرش گفت: از چه چیزی تعجّب می‌کنی، به خدا سوگند من همان گدایی هستم که شوهر اوّل تو مرا از درب خانه‌اش راند!

به امروزت مشو غره کــز فـردات نـئی آگـه

(مترجم)

این چنین روزگار بر یک حال برقرار نمی‌ماند، و نعمت دنیا از بین می‌رود، بویژه برای کسی که در دنیا حقّ خـداونـد را نـمی‌شناسد. کسی که خداوند به او روزی عطا کرده و با دادن مال و سرمایه بر وی منّت نهاده لازم است که حقّ خداوند را ادا نماید، زکات مالش را بپردازد و به فقیران، مسکینان، یتیمان، بینوایـان و خـاک نشـینان انفاق کند. باید بداند که بریک حالت برقرار ماندن محال وغیر ممکن است، و همان طور که انسان عمل می‌کند، پاداش عمل خود را هـم می‌بیند. پاداش و جریمه از نوع عمل می‌باشد.

ابو البقاء رندی می‌گوید:

«برای هرچیز مادامی که به پایان رسد نقص و نابودی است،

پس نشاید که انسان به لذّت‌های زندگی مغرور شود،

وضعیت‌ها چنانکه مشاهده‌اش می‌کنی در دگرگونی است،

کسی که مدتی در خوشحالی باشد مدت هایی در ناراحتی به سر می‌برد،

این برای هیچ کس ماندگار نیست،

پیروزی و خوشبختی آن پایدار نمی‌ماند».

خداوند متعال می‌فرماید: «**و ما تنفقوا من خیر فلا نفسکم و ما تنفقون الّا ابتغاء وجه‌الله و ما تنفقوا من خیر یوف الیکم و انتم لا تظلمون**» (بقره /۲۷۲).

ترجمه: (و هرچیز نیک و بایسته‌ای که می‌بخشید برای خودتان است و جز برای رضایت خدا نبخشید، و هرچیز نیک و بایسته‌ای که ببخشید به طور کامل به خود شما باز پس داده می‌شود و ستمی به شما نخواهد شد).

و رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: «در هر روز بر بندگان دو فرشته فرود می‌آید، یکی از آن دو می‌گوید: خدایا! هر انفاق کننده را عوض بده، و دیگری می‌گوید: خدایا به هر بخیل دست نگهدارنده، نابودی، ضرر و زیان عنایت فرما». (متّفق علیه).

□



## غیرت کشنده

فـؤاد بـا دِلال ازدواج نـمود و مـانند هـرزن و مـردی زنـدگی مـی‌کردند، ولی آن دو بـا هـم سـازگار نـبودند، در واقـع افکـار و آرزوهای هریک با دیگری فرق داشت. این اختلاف نظر با گـذشت زمان بیشتر و آشکارتر شد و به فاصله‌ی فکری و قلبی میان آن‌ها منجر گردید. تا این که کار فؤاد به جایی رسید که در جست و جوی به دست آوردن آسایش و راحتی، در پی ازدواج با هـمسری دیگـر برآمد و او را پیدا کرد، اسمش مَیساءبود، فؤاد به فکر ازدواج بـا او افتاد، و با او در این مورد صحبت کرد. میساء هیچ مشکلی نداشت که مانع ازدواج وی گردد. عقد بسته شـد و شـادمانی فـؤاد کـامل گشت. مدّت زمانی خوشبخت زندگی نـمود، ولی خـوشبختی ایـن ازدواج طولی نکشید، چون ازدواج دومش را از هـمسر اوّلش دلال پنهان نگهداشته بود، نـیامدنش در مـنزل را بـرای هـمسرش دلال

توجیه می‌کرد که همواره مشغول انجام مسئولیت‌های شبانه می‌باشد. روزی دلال از شوهرش خواست که حقیقت غیبت‌های پیاپی از منزل را برایش آشکارا و به صراحت بگوید، به زنش گفت: علت نیامدن شب‌ها و غیبت‌های پیاپی، کار و مشغولیّت بسیار است، ولی دلال حرفش را قبول نکرد و از او خواست که از حقیقت پرده بردارد، فؤاد با عصبانیّت گفت: اگر حرف مرا قبول نداری از دوستم نزار بپرس، او نیز مانند من است، من و او نوبتی کار می‌کنیم، سپس فؤاد با خشم و عصبانیّت از خانه بیرون شد.

دلال به همسر نزار (نعیمه) تلفن کرد، نعیمه گفت: از زمانی که نزار ازدواج کرده حتّی یک شب شوهرش از منزل غایب نشده است.

شکّ دلال بیشتر شد، و یقین کرد که در این کار رازی نهفته است، با همکاری مخفیانه‌ی دوستش نعیمه توانست بفهمد که پای زن دیگری درمیان است، و همچنین توانست هویّت هوویش را مشخّص نماید، و اسم و آدرسش را بداند.

دلال با خود تصمیم گرفت که ازشرّ هوویش میساء نجات یابد، مدتی نقشه کشید و آن را پنهان نگه داشت و سرانجام تصمیم گرفت آن را اجرا نماید.

فؤاد نمی‌دانست که همسرش دلال ازدواجش با میساء را کشف

کرده است، لذا همیشه و به طور دایم برای غایب بودنش از منزل عذر و بهانه‌های ساختگی و واهی می‌تراشید.

روزی فؤاد به منزل همسر دوّمش میساء آمد، کلید را برداشت تا درب را باز کند، ناگاه بهت زده شد، زیرا کسی که درب را باز کرد یک پلیس بود. فؤاد با گام‌های آرام و نگاه‌های خیره وارد منزل شد. محلّ پر از افراد دایره‌ی آگاهی و پزشک قانونی بود. او حیران و سرگردان نمی‌دانست جریان از چه قرار است، تا این‌که چشمش به همسرش میساء افتاد که در یکی از گوشه‌های سالن افتاده بود و با صدای لرزان به برخی از سؤال‌های قاضی تحقیق پاسخ می‌داد. قاضی فؤاد را صدا زد و ملافه را از روی همسرش دلال که به کناری افتاده بود برداشت و از او پرسید: فؤاد! آیا این همسر تو است؟ او بدون این که حرفی بزند سرش را تکان داد، در حقیقت حادثه‌ی ناگهانی هوش را از سرش برده بود، نه تنها به خاطر مرگ همسرش دلال، بلکه به خاطر جسد وی در منزل میساء!!

ولی چه اتّفاقی افتاده؟ چگونه قاتل مقتول شده است؟! در واقع دلال آمده بود از میساء انتقام بگیرد، اما دلال مرده و میساء زنده است! چگونه این اتفاق افتاده است؟!!

هنگامی که دلال نقشه‌ی انتقام از میساء را آماده کرد، بدون این

که دوستش نعیمه را از آنچه در دل دارد مطلع سازد از او خواست که همراه وی به ملاقات میساء برود. به این گفته اکتفا کرد که از میساء خواهد خواست تا شوهرش فؤاد را رها کند، زیرا او به فؤاد، از میساء سزاوارتر است، شاید خواسته او را قبول کند. دلال و نعیمه به ملاقات میساء رفتند، اما دلال نمی‌دانست که میساء کاملاً او را می‌شناسد، میساء از آن دو باخوش آمدگویی استقبال نمود، آن‌ها را در هال نشاند، و از آن‌ها اجازه خواست که قهوه بیاورد. چند لحظه بعد با فنجان‌های قهوه نزد آن‌ها برگشت، پیش ازاین‌که بنشیند دلال از او خواست که یک لیوان آب گرم برایش بیاورد زیرا او نمی‌تواند آب سرد بنوشد، چون مجرای دهانش حساسیت دارد. میساء سینی را روی میز غذاخوری گذاشت و به آشپزخانه رفت تا یک لیوان آب گرم بیاورد. دلال با سرعت چیزی در فنجان قهوه‌ی میساء ریخت.

میساء در حالی که لیوان آب گرم را در دست داشت برگشت، و گفت: بهتر است در اتاق پذیرایی بنشینیم چون خورشید می‌تابد و گرم است. فرصت انتخاب به آن‌ها نداد، با شتاب فنجان‌های قهوه راجمع کرد و در سینی نهاد، و جلوتر از همه بلند شد. چشمان دلال با حسرت و افسوس بسیار فنجان قهوه‌ی مسموم را دنبال می‌کرد،

ولی اشتباه کرد؛ میساء فنجان قهوه را با یک حرکت زیبا و لطیف عوض کرد، بدون این که دلال متوجه شود و همان فنجانی که دلال در آن سمّ ریخته بود تقدیمش کرد. دلال خودش سمّی را که برای میساء تهیه کرده بود نوشید و قاتل خود به قتل رسید. مزد و پاداش از نوع کردار است. میساء دانست که آمدن دلال در حالی که از او بدش می‌آید هدف خاصّی را دنبال می‌کند. دلال لیوان آب را فقط برای مشغول کردن میساء در بیرون از خانه، خواسته بود تا فرصتی دست دهد و کارش را به انجام رساند، اما میساء از سوراخ درب نگاه می‌کرد و همه چیز را دید، میساء به جرم این‌که هوویش را کشته بود متهم گردید.

در واقع راست گفته‌اند: کسی که در راه برادرش چاه بکند خودش درآن می‌افتد (چاه کن همیشه ته چاه است).

آتش غیرت در قلب دلال شعله ور شد و شیطان آن را شعله ورتر کرد تا این‌که منجر به فاجعه‌ای اسفناک و خونین گردید، اگر دلال صبر و شکیبایی پیش می‌گرفلت و به آنچه حکم و قضای خداست راضی می‌شد حتماً برایش بهتر بود، ولی آتش غیرت و ضعف ایمان به کوری دل می‌انجامد، و در پی آن انسان اعمالی مرتکب می‌شود که او را به پرتگاه می‌اندازد. این بود آنچه اتفاق افتاد.

خداوند می‌فرماید:

**«و لا یحیق المکر السیّیء الّا بأَهله»** (فاطر /۴۳).

ترجمه:

(حیله‌گری‌های زشت جز دامنگیر حیله گران نمی‌گردد).





## سرانجام نادانی

فایزه از یک ازدواج موفّق بی بهره بود، زیرا منتهی به طلاق شد. او می‌گفت علت از هم پاشیدن زندگیش حسادت بوده است و گمان می‌کند که چشم خورده است. برای این‌که از گزند حسودورزان درامان باشد لازم می‌دانست، محافظی داشته باشد تا او را از زخم چشم درامان بدارد. مانند هرزن کودن و نادانی به سوی یکی از ساحران دجّال رفت، که هرچه زودتر به گمان خودش او را از بحرانی که در آن قرار دارد نجات دهد. ساحربه میزان علاقه و اعتقاد زن به خود پی برد. فالش را گرفت و گفت تو صاحب گنجی هستی که باید برای رسیدن به آن مقداری خرج کنی، تا دجال جای گنج را نشان دهد و فایزه بدان دست یابد. بعد از آن فایزه ازدواج نماید و خوشبخت زندگی کند. این چنین فایزه گرفتار فریب و نیرنگ شد، و با خیال‌پردازی خود را به پول، ثروت و ازدواج وعده می‌داد، و

دجّال مرتّب مبالغی را از او درخواست می‌کرد و او نیز می‌پرداخت. برای فایزه مهم رسیدن به گنج بود، گنج خوشبختی و سعادت. به همین منوال وضعیتشان ادامه یافت، دجّال طلب می‌کرد و فایزه می‌پرداخت، و برای فریب بیشتر پیوسته از او چیزهایی را می‌خواست تا میزان صداقتش را با او آشکار نماید، یک بار خروس سیاهی می‌خواست، بار دیگر قوچی را می‌طلبید که فقط دو سال داشته باشد، و خواسته‌های دیگر که باید به آن‌ها عمل می‌کرد.

ولی قضیه طولانی شد، فایزه از او می‌پرسید که گنج کجاست؟!

او می‌گفت: ارواح بد و شرور میان من و رسیدن به گنج مانع ایجاد می‌کنند.

گفت: چاره چیست؟

دجّال گفت: باید ازدواج کنی، آن وقت است که گنج در دسترس تو می‌باشد.

گفت: ولی از کجا داماد بیاورم!

گفت: من نمی‌دانم ولی باید ازدواج کنی.

فایزه درباره‌ی داماد با خانواده‌اش چاره اندیشی کرد و با مردی یک پا و یک چشم ازدواج نمود، برای فایزه و خانواده‌اش شکل و قیافه اهمیّت نداشت، مهم رسیدن به گنج بود!!

فایزه با خبر خوشحال کننده که همراه داشت خود را به دجّال رساند، همین که به دجّال خبر داد، با تمام خباثت و مکر و نیرنگ دجّال گفت: من باید برادرانم را در زیر زمین ببینم، تا نظر آن‌ها را بدانم، فردا بیا. روز بعد فایزه آمد و دجّال خبر داد که رئیس‌هایم با این ازدواج موافقت نکردند.

گفت: چرا موافق نیستند؟!

گفت: چون او یک چشمش کور و یک پایش قطع می‌باشد، باید داماد سالم باشد و عیب و نقص نداشته باشد، در غیر این صورت گنج از بین می‌رود، فایزه! گنج! مواظب باش.

وقتی دجّال جادوگر احساس کرد که ناامیدی در دل فایزه سرایت می‌کند؛ فایزه‌ای که با تمام وجود حرص و طمع رسیدن به گنج را در سر می‌پروراند، با پر رویی و سیاست گفت: اگر تو بخواهی من این وظیفه را قبول می‌کنم.. ولی برای یک بار!!

دخترک احمق و کودن پذیرفت، مهم برای او گنج است. و همین یک بار کافی بود که فایزه از دجّال حامله گردد. وقتی فایزه خبر بارداری خود را به دجّال گفت، این خبر او را غافلگیر کرد، و کار بر او مشکل شد، ولی او به فکر نیرنگ زشت و کثیفی افتاد تا بر این دخترک احمق بخندد؛ به فایزه گفت: باید از گنج و جنین یکی را

انتخاب نمایی.

بدبخت زیانکار گنج را ترجیح داد، گنج، نه غیر آن!

و از دجّال پرسید: ولی چه کسی مـی‌پذیرد کـه جـنین را سـقط نماید؟!!

مکّار گفت: من کوشش می‌کنم تو را کمک کنم.

گفت: تو؟!! ولی چگونه؟!

گفت: به وسیله‌ی برادرانم در زیر زمین!!

تبهکار خونریز بلند شد و عملیات سقط جنین را شروع کرد. زن بیچاره از شدّت درد و فشار شکنجه و ناراحتی آه و نـاله مـی‌کرد. طولی نکشید که دخترک بیچاره آخرین نـفس‌های خـود را کشـید. وقتی دجال دید این کارش او را به اعدام و چوبه دار می‌رساند و گناه نابخشودنی‌اش به زودی کشف خواهد شـد تـصمیم گـرفت از راه دیوار خانه فرار کند، تا هیچ کس از عمل وی باخبر نشود. نردبانی چوبی و قدیمی را بر دیوار تکیه داد. هنوز به آخرین پلّه‌ی نـردبان نرسیده بود و نزدیک بود قدمش را بر کناره‌ی دیوار بگذارد کـه از یک طرف لباسش به میخ نردبان گیر کرد، و نردبان تکـان خـورد و دجّال بر زمین افتاد، از دهان و بینی‌اش خون فوران می‌کرد، و کف لب‌هایش را پوشیده بود، و سزای کار بدش را دریافت کرد.

در واقع طمع، دنیا دوستی، و ناآگاهی از دین، علت‌هایی هستند که فرد را به بدبختی، هلاکت و نابودی می‌کشاند. خداوند و پیامبرشﷺ ما را از پیروی گام‌های شیطان و افتادن در ورطه‌ی جهل و گمراهی برحذر داشته‌اند.

در حقیقت نتیجه‌ی عمل تمام کسانی که در این جرم زشت و ناپسند شریک بودند پاداشی مطابق عملشان در دنیا بود و تنها خدا می‌داند که درآخرت چه می‌بینند. این زن نادان واحمق را، حرص و آز و ایمان ضعیفش با زشت‌ترین شکل به کام مرگ فرو برد.

این دجّال جادوگر هم سزای کار بدش را دید. اهل و خانواده‌ای که حرص و طمع آن‌ها را کور و کر کرده بود و دخترشان را از دست دادند و برای همیشه ننگ و عار را برای خود خریدند. سزا و جزا از نوع عمل می‌باشد.

راست گفته‌اند: نادانی برای فکر، گور تاریکی است که چشمها را کور و اعمال را نابود می‌کند.

خداوند می‌فرماید: «**أفرأیت من اتّخذ الهه هواه واضلّه‌الله علی علم و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوة فمن یهدیه من بعدالله افلا تذکّرون**» (جاثیه /۲۳).

ترجمه: (هیچ دیده‌ای کسی را که هوا و هوس خود را به خدایی

خود گرفته است، و با وجود آگاهی خدا او را گمراه ساخته است و برگوش و دل او مهر گذاشته است و برچشمش پرده‌ای انداخته است؟! پس چه کسی جز خدا می‌تواند او را راهنمایی کند؟ آیا پند نمی‌گیرید و بیدار نمی‌شوید).

◘

# فصل سوم

# رابطه‌ی پدر و فرزندان

## آنچه در این فصل می‌خوانید:

۱) فرزندان نعمت اند

۲) دختر و پسر

۳) خدایا اعتراضی ندارم

۴) فرزندم را کشتم

۵) محبّت بی جا

۶) حسرت و پشیمانی

۷) نافرمانی پدر و مادر

۸) پاداش مطابق عمل



## فرزندان نعمت‌اند

یک جوان با دختری تقریباً هم سنّ و سال خود ازدواج نمود، هر دو از زندگی مشترکشان راضی بودند. دختر حامله شد، پس از گذشت دوران حاملگی دوقلو به دنیا آورد. بار دوّم حامله شد، این بار هم مانند مرتبه‌ی اول دو نوزاد به دنیا آورد، در کمتر از دو سال دارای چهار فرزند شدند، برای بار سوّم زن باردار شد. شوهرش خشمگین و ناراحت شد و ترسید مبادا برای بار سوّم باز زنش دوقلو بیاورد، و درمدت کوتاهی خانه‌ی کوچکش جایگاه شش کودک شود، در حالی که او مردی کم بضاعت و کم درآمد است. در اوج عصبانیّت سوگند خورد که اگر این بار هم دو قلو بیاورد همسرش طلاق است، خانمش شروع به گریه کرد، مردم شوهر را به باد تمسخر گرفتند و براین کار او را سرزنش کردند. دوران حاملگی به پایان رسید و زن وضع حمل نمود... این بار سه نوزاد به دنیا

آورد. معنایش این است که قسم طلاق واقع نشده است، زیرا او بر دوقلو سوگند یاد کرده بود، در حالی که اکنون سه فرزند متولد شده است، این تجربه شوهرش را تکان داد. از خداوند التماس آمرزش و بخشایش نمود و با زاری و تضرّع متوجه خداوند شد. خداوند رزق و روزی فراوان بر وی سرازیر کرد، و او را از خیر و برکات فراوانی برخوردار نمود.

عجیب این که آن زن دوباره هرگز حامله نشد.

خداوند می‌فرماید: **«ولاتقتلوا اولادکم من املاق نحن نرزقکم و ایّامکم»** (انعام /۱۵۱).

ترجمه: (فرزندانتان را از تنگدستی مکشید ما به شما و ایشان روزی می‌دهیم).

▣



## دختر و پسر

جوانی سرمایه دار با دختری که همیشه آرزویش را داشت ازدواج کرد، بعد از مدتی از او صاحب دختری زیبا و دوست داشتنی شد که باعث خوشحالی پدر و مادرش گردید. زن برای بار دوم حامله شد، این بار نیز دختر آورد، مرد خشمی را که در مرتبه‌ی قبل کتمان کرده بود آشکار کرد و به حکم و قضای خداوند رضای نشد. عطوفت و مهربانی‌اش به دختران خردسالش فروکش کرد، و علاقه‌ی او به فرزند پسر زبانزد مردم شد. همسرش برای بار سوم باردار شد، قلبش مضطرب و پریشان می‌تپید، وسوسه‌ها با دل مردی که صبرش تمام شده بود بازی می‌کرد، این بار همسرش پسر به دنیا آورد، جشن‌ها برپا شد، طبل‌های شادی به صدا درآمد، همه‌ی عنایت و توجه خود را به فرزند پسر معطوف دشت، اما دراوج شادمانی و سرور، پزشک تشخیص داد که نوزاد سالم

نیست، و یکی از پاهایش پوکی استخوان دارد! سال‌ها گذشت، پدر دید فرزندش به علت ناسالم و نابرابر بودن، سبب بدبختی و دردمندی او شده است، اما با گذر زمان بر زیبایی و شادابی دختران افزوده می‌شد، آن‌ها مایه‌ی خیر و برکت و خوشبختی و میمنت پدرشان بودند.

خداوند می‌فرماید: «**لله ملک السماوات والارض یخلق مایشاء یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذکور او یزوّجهم ذکرانا و اناثا و یجعل من یشاء عقیماً انه علیم قدیر**» (شوری /۵۰).

ترجمه: (مالکیّت و حاکمیّت آسمان‌ها و زمین از آن خداست، هرچه بخواهد می‌آفریند، به هرکس که بخواهد دخترانی می‌بخشد و به هرکس که بخواهد پسرانی عطا می‌کند. و یا این‌که هم پسران می‌دهد و هم دختران، و خدا هر که را بخواهد نازا میکند، او بس آگاه و تواناست).

رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: «هرمسلمانی که دو دختر داشته باشد و آن‌ها را به خوبی پرورش دهد، آن‌ها او را وارد بهشت می‌کنند». (روایت ازبخاری).

□



## خدایا اعتراضی ندارم

جوانی نورسیده که معلم بود با دختری کـه آرزویش را داشت ازدواج نمود، آن دختر هم معلم بود. آن‌ها صاحب بـچّه شـدند، بـا وجود طفل شادی و خوشحالی‌شان به اوج رسـید. امـا خـیلی زود احسـاس خسـتگی شـدیدی بـه آن‌هـا دست داد؛ زیـرا رعـایت و سرپرستی نوزاد با شغل و مدرسه‌ی مادر نـاسازگار بـود. گـاهی اوقات مریض می‌شد و پدر یا مادر مجبور بودند از کار بمانند، یـا این‌که سرپرستی نوزاد را به بعضی خویشان یا دوستان بسپارند. پدر فکر کرد که مادر کودک از کار دست بکشد، اما شرایط اقتصادی سبب شد از این فکر صرف نظر کنند.

با پایدار شدن آثار حـاملگی در زن، هـر دو غـافلگیر و نـاراحت شدند، از داشتن یک فرزند به تنگ آمده بودند، چگونه می‌توانستند دو فرزند داشته باشند. سریع به پزشک مراجعه کردند تا آن‌ها را در

رهایی از شرّ جنین کمک نماید، اما پزشک از اقدام به سقط جنین سرباز زد، و در مقابل فشار آن‌ها توصیه کرد که زن بدَوَد و برخی سختی‌ها و خستگی‌های بدنی را انجام دهد تا عملیّات سقط انجام گیرد. زن و شوهر سخن پزشک را پذیرفتند، بر بلندی‌ها بالا رفتند و پایین آمدند، و مسافت زیادی را دویدند سپس به خانه برگشتند و منتظر رهایی از حمل بودند تا راحت شوند. هنگامی که به منزل رسیدند مصیبتی چشم به راه آن‌ها بود، چون دیدند کودک خردسالشان براثر افتادن از روی پلّه زندگی را بدرود گفته است، او هنگام غفلت سرپرستش روی نردبان رفته بود. این حادثه‌ای تلخ و غافلگیرکننده برای زوجین بود. به سرعت به طرف پزشکی که چند ساعت قبل نزدش بودند و از او می‌خواستند که از شر جنین آن‌ها را رها سازد رفتند. این بار از او می‌خواستند تا جلوی سقط را بگیرد. بار دیگر دکتر گفت: من نمی‌توانم، غیر از خداوند بزرگ کسی نیست که بتواند به شما کمک کند. آن دو شروع به دعا و نیایش کردند، دعا کردند که خداوند برآن‌ها آسان بگیرد، خداوند شنوا و داناست و خداوند بسیار بخشنده، مهربان و مهرورز است. خداوند دعایشان را مستجاب نمود و جنین را نجات داد، همان جنین که امید و آرزوی آنان گردید، در حالی که چند ساعت پیش تلاش می‌کردند از شرّ آن

راحت شوند. این‌ها نمونه‌هایی واقعی است، و خیلی روشن بیان می‌کند که جهان هستی صاحب پاک و بی آلایشی دارد که آن را به وجود آورده است، و نظم و تدبیر امورش را برعهده دارد. همچنان که بر مؤمن واجب است به حکم و داوری خداوند و آنچه قسمتش قرار داده راضی و خشنود باشد، و با ایمان بدان و رضایت خاطر آن را بپسندد. شاید درامری که خداوند بر تو مقدر کرده و تو آن را نمی‌پسندی خیر و صلاح باشد، خداوند می‌داند و شما نمی‌دانید. داستان هایی که ما بیان کردیم نمونه‌های روشنی از دخالت انسان در اموری است که هیچ گونه دخل و تصرّفی درآن‌ها ندارد، بلکه تمام امور در دست خداوند است. پس بیاییم کارهایمان را به خداوند بسپاریم و به حکم و قضای خداوند راضی و خشنود باشیم. زیرا او بهترین سرپرست و کارساز و بهترین یاور و مددگار است.

خداوند می‌فرماید: «**عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبّوا شیئاً و هو شرّ لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون**» (بقره /۲۱۶).

ترجمه: (بسا چیزی را دوست ندارید که برای شما نیک است و بسا چیزی را دوست دارید که برایتان بد است، خدا می‌داند و شما نمی‌دانید). ▣



## فرزندم را کشتم

س. در خانواده‌ای از هم پاشیده به دنیا آمد؛ پدرهیچ هدفی نداشت جزاین‌که پول و سرمایه‌اش را به هر وسیله‌ی ممکن افزایش دهد. مادر نیز کارش بیرون رفتن از منزل، مسافرت، تفریح و اردوهای دسته جمعی بود. بنابراین تفاهم و توافق درمیان این زن و شوهر تقریباً محال و غیرممکن بود. در نهایت کار به طلاق کشید. مادر سنگدل بدون این‌که حتی یک نگاه محبّت‌آمیز به فرزند خردسالش بیندازد از خانه بیرون شد، گویا یک زندانی بوده که اکنون درهای زندان بر وی گشوده شده است. خیلی زود فرار کرد و دور شد و عزیز دلش را به حال خود رها کرد! آیا می‌شود چنین کسی را مادر نامید؟!

س. با پدرش در رفاه، آسایش و ناز و نعمت زندگی می‌کرد، بدون این‌که مورد توجّه، رعایت و تربیت نیکو قرارگیرد. تربیت نزد

این پدر فقط این بود که: چه می‌خواهی؟ چه قدر می‌خواهی؟ تربیت نزد او این بود: بگیر و بگیر... بدون حساب و کتاب و مواظبت و مراقبت. فرزند با این ترتیب غلط و اشتباه رشد کرد و بزرگ شد.

پدر برای این که وانمود کند که پدری سرمایه دار و سخاوتمند است، و برای فرزندش از هیچ چیز دریغ نمی‌ورزد، فرزندش را در یکی از مدارس بیگانه ثبت نام کرد. فرزند در این مدرسه همه‌ی مقاطع آموزشی را طی کرد. اما چه چیزی در این مدرسه آموخته بود؟ درحقیقت با نوشیدن الکل، استفاده از انواع مواد مخدّر و روابط مشکوک با دختران هرزه و ولگرد آشنا شد و تا بناگوشش در لجنزار فساد فرو رفت، اما پدر کجاست؟ پدر مشغول کار، تجارت و مسائل دیگر خود است. او گمان می‌کرد با فراهم کردن پول، خدمتکار، ویلای بزرگ و ثبت نام فرزندش در بهترین مدارس بیگانه، وظیفه‌اش را به طور کامل در برابر فرزندش انجام داده است، ولی محبت و دلسوزی پدرانه کجاست؟ نصیحت، راهنمایی، توجیه و ارشاد کجاست؟

فرزند هیچ یک از این نیازها را فراهم ندید و زمانی که نوازش و دلسوزی مادر و عطوفت و مهرپدری را از دست داد سعی کرد تا درجای دیگر آن را بیابد. ولی درکجا آن را یافت؟! نزد خانم معلم

بیگانه‌اش، که خودرا در آغوش او انداخت، و او نیز خود را به نوجوان بخشید؛ نوجوان خردسالی که سنّش از پانزده تجاوز نکرده و در جست و جوی محبت، عطوفت و دلسوزی است، اکنون همه را نزد این خانم فرومایه که متأسفانه معلم هم هست پیدا می‌کند.

چه بدآموزگاری و چه بد آموزشی! با او زندگی کرد و کسی نبود که از او بپرسد یا او را بازخواست نماید، یا مراقبش باشد. خانم معلم تصمیم گرفت پس از پایان قرار دادش با مدرسه‌ای که در آن کار می‌کرد در تعطیلات تابستانی به وطنش بازگردد. وقتی س. از ماجرا خبر شد دیوانگی‌اش اوج گرفت، زیرا او در جست و جوی قلب مهربانی بود تا او را در خود جای دهد، و دنبال عشق ومحبت و آغوش گرمی بود که او را در خود بفشارد تا غم‌ها و در دل‌های خود را برایش بگوید. این را جز نزد این معلم بد طینت و آلوده نیافت، که از محبت او نسبت به خود در اشباع غریزه‌ی حیوانی و علاقه‌ی مادی‌اش سوء استفاده می‌کرد، زیرا در واقع س، پول، مال و هدایای بی شماری برایش می‌آورد، درحقیقت س برای خانم منبع درآمد بزرگی به شمار می‌رفت.

خانم معلم مسافرت کرد، و س احساس می‌کرد در دنیایی خالی

از مهر و عطوفت به سر می‌برد. احساس می‌کرد که تنهایی مرگباری از هر طرف زندگی‌اش را درهم می‌پیچد.تصمیم گرفت به خانم معلم بپیوندد، چیزی یاکسی هم نبود که مانع او بشود. هر چه پول می‌خواست پدر برایش تقدیم کرد و مسافرت نمود.

س درشهر، درخانه روستایی و همراه خانواده‌ی خانم معلم به سر می‌برد. خانواده‌اش براین ارتباط زشت و حرام هیچ گونه اعتراضی نداشتند، با او زندگی کرد واو مهر و محبت، عشق زنانه‌اش، سخنان دلربا، و وجود نرم و لطیف خود را نثار نوجوان می‌کرد. علاقه‌ی «س» به او افزایش یافت، در حالی که او ۱۷ سال داشت و معلم ۲۸ ساله بود.

بعد از پایان تعطیلات «س» با بدن درهم شکسته و قیافه‌ی به هم ریخته برگشت، در حالی که دل و احساساتش پیش خانم معلم بود.

پس از تمام شدن مقطع دبیرستان، پدرش از او خواست تا هر دانشگاهی را که می‌خواهد انتخاب نماید، «س» دانشگاهی را واقع در شهری که خانم معلم درآن سکونت داشت انتخاب کرد. پدر بدون تردید و اعتراض موافقت نمود. این چنین سفر نابودی برای این جوان سرگردان و درهم شکسته ادامه یافت، اما چه کسی مقصّر است؟...

خیلی از پدرها و مادرها در این سال‌ها علاقه مندند تمام لوازم زندگی را برای فرزندانشان فراهم کنند، اما مهمترین چیز را یا فراموش می‌کنند، یا موردبی توجهی قرار می‌دهند؛ به ترتیب صحیح فرزندانشان که متکی براخلاق اسلامی و پسندیده باشد و در مقابل انحرافات، به دژی محکم که آن‌ها را در زندگی دنیوی کمک و یاری رساند هیچ گونه اهتمام و توجهی نمی‌کنند. در واقع تنها فراهم نمودن لباس، خوراک و امکانات رفاهی دیگر، همه چیزِ فرزند نمی‌باشند، بلکه مهمترین وظیفه، محبت، دلگرمی، صمیمیّت، مهر و نوازش پدری می‌باشد، که ارکان خانواده را تقویت و پیوندشان را محکم می‌نماید، و عشق و علاقه و ارتباط خانوادگی را رشد می‌دهد.

در این اوضاع و احوال برخی پدران علاقه مندند که فرزندانشان درمدارس بیگانگان درس بخوانند، این اشتباهی است که اکثر مردم به آن گرفتارند، در این مدارس اخلاق و عاداتی است که درجامعه‌ی ما نامأنوس می‌باشد و دین ما آن را حرام می‌داند. درحقیقت با این کار پدران، فرزندان خود را بر راهی لغزنده و خطرناک رها کرده‌اند که از خطرات آن هیچ کس نجات نمی‌یابد مگر کسی که خداوند او را دوست بدارد و لطف و رحمت بی انتهایش را شامل حال او گرداند.

ای پدران به تربیت صحیح فرزندان خود مشتاق و علاقه‌مند

باشید، در دنیا و آخرت رستگار می‌گردید، هر آنچه انسان بکارد همان را درو می‌کند. تو از خار انگور نمی‌چینی.

خداوند می‌فرماید: «**قد خسرالّذین قتلوا اولادهم سفهاً بغیر علم و حرّموا ما رزقهم‌الله افتراء علی‌الله قدضلّوا و ماکانوا مهتدین**» (انعام/ ۱۴۰).

ترجمه: (مسلّماً زیان می‌بینند کسانی که فرزندان خود را از روی سفاهت و نادانی می‌کشند و چیزی را که خدا بدیشان می‌دهد با دروغ گفتن از زبان خدا، برخویشتن حرام می‌کنند، بی گمان گمراه می‌شوند و راهیاب نمی‌گردند).

حضرت عبدالله ابن عباس می‌گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «مواظب فرزندانتان باشید و آنان را به خوبی تربیت نمایید».

□



## محبّت بی‌جا

احمد در ناز و نعمت بزرگ شد، او تنها فرزند پدر و مادرش بود که خداوند او را بعد از سالها به آنان بخشیده و از تولد او بسیار خوشحال شده بودند. احمد در میان شان با ناز و نعمت بزرگ شد، که هیچ یک از خواسته‌هایش را ـ هرچه بود- ردّ نمی‌کردند. پدرش سرمایه دار بود و سرمایه‌اش را در برآوردن خواسته‌های تنها فرزندش به کار می‌گرفت. اورا در بهترین مدارسی که فرزندان طبقه‌ی اشراف و دولتمردان را در خود جای داده بود، ثبت نام کرد.

بر محبّت مال بزرگ شد و ساختار وجودی او متناسب با محیطی که درآن تربیت یافته بود شکل گرفت، در قاموس زندگیش چیزی به نام محال وجود نداشت، تمام خواسته‌هایش پذیرفتنی و همه‌ی اوامرش قابل اجرا بود.

پدرش در سنین نوجوانی برای او ماشین گران قیمتی خرید، او

همراه جمعی از دوستان نـاباب مشـغول ولگـردی در خـیابان‌ها و کوچه‌ها شد، شب‌ها در جشن‌های مبتذل و شب زنده داری‌های دور از حیا و عفّت، و روزها در تفریح و اردو و... به سر می‌برد. نتیجه این ناز پروردگی، آسایش و برآوردن تمام خواسته‌های احمد، هلاکت، نابودی و پیمودن راه فساد بود. موج فسادی که از طرف دوستان بد مطرح می‌شد او را براین کار کمک و یاری می‌رساند؛ دوستانی که اغلب از سران اماکن لهو و خوشگذرانی، سرگرمی‌های شبانه و از دلباختگان قمار و الکل بودند. با این نابودی و از هم گسیختگی‌ای که احمد در آن به سر می‌برد، پدرش بدون مراقبت و بازخواست، مال و پول دراختیارش قرار مـی‌داد، زیـرا بـرای او مـهم جـوابگـویی بـه خواسته‌های یگانه فرزندش بود.

احمد این مسیر تاریک و ظلمانی را ادامه داد و تا بناگـوشش در لجن و رسوایی فرو رفت، پدرش از این خواب غفلت بیدار نشد، مگر وقتی که فرزند در بدترین وضعیت قرار گرفت و آوازه‌ی زشت آن در میان مردم پخش شد و اخبار بد او را به یکدیگر نقل می‌کردند، و در بداخلاقی ضرب المثل شد. وقتی پدر از وضعیت فرزند با خـبر شد نقشه کشید تا با سرزنش، سرکوفت زدن و قطع کمک‌های مالی او را ادب نماید. او فکر می‌کرد این روش فرزندش را بـه حـقیقت و

واقعیت برمی گرداند، اما کارد به استخوان رسیده بود؛ درحقیقت احمد در این زندگی دور از حیا و شرم و مملوّ از بی بندوباری رشد یافته، بدان عادت کرده و عاشق آن شده بود. در این راه دوستان ناباب به او کمک کردند. اولین سبب گمراهی و بدبختی‌اش همان نازپروردگی بیش از حدّ و حساب وی از طرف پدر و مادرش، علاقه و محبّت بیش از حدّ و کمک‌های مالی بی حدّ و حساب آن‌ها بود. تا این‌که حیران و سرگردان در بیابان نابودی، شیطان‌های انسی و جنّی او را بهٔ هر طرف پرت می‌کردند، اکنون دیگر تربیت اثر بخش نیست.

وقتی پدرش پول دادن به احمد را قطع کرد و به گمان خودش برای ادب کردن احمد از پرداخت هرگونه مبلغ و کمک مالی خودداری نمود، احمد در تنگنا قرار گرفت و از کمبود پول رنج برد، او با خود می‌اندیشید که چگونه پول فراهم کند تا به شب زنده داری‌های دور از عفّت و زندگی فاسدش دوباره برگردد؟ به اتفاق دوستش برای دزدی نقشه کشیدند که در آن، منزلِ یکی از نزدیک‌ترین اقوام هدف قرار گرفته بود؛ منزل پدرش که بی دریغ پول در اختیارش قرار می‌داد. احمد از قبل می‌دانست که مادرش همیشه مقداری پول در کیفی که در اتاق خوابش نهاده شده بود

نگهداری می‌کند. او با رفیقش در حالی که افسارشان به دست شیطان بود به سوی خانه‌ی پدر حرکت نمود. وقت بیرون رفتن پدر و مادرش از منزل را به عنوان بهترین موقعیّت انتخاب کرد، احمد با دوستتش به اتاق خواب رفتند، گاو صندوق را باز کردند، کیف را بیرون آوردند، بالاخره آن را گشودند و تمام پول هایی را که در آن بود برداشتند، مبلغ هنگفتی بود. سپس کشوی گاو صندوق را کشیدند و همه‌ی جواهرات آن را دزدیدند.

از منزل بیرون شدند و به یک منطقه دور فرار کردند، آنجا آپارتمانی اجاره کردند، سپس راهی اماکن فساد و بدبختی شدند، قمار زدند، حدوداً نصف مبلغ دزدیده شده را باختند. روز بعد پلیس توانست احمد و شریکش را بازداشت کند، احمد به گناهش اعتراف کرد و باقیمانده‌ی مبلغ دزدیده شده را برگرداند. حکم قاضی در مورد این دو نفر صادر شد: ۳ سال زندان با اعمال شاقّه.

این نتیجه‌ی نوازش بسیار، تربیت غلط و محبّت بیش از حد می‌باشد، پول دادن زیاد به فرزندان بدون حد و حساب، و بدون توجّه و مراقبت، فرزندان را به اسراف، ولخرجی و عاقبت نسنجی کارها عادت می‌دهد. راستی علاقه‌ی پدر به فرزند خوی و اخلاقی است که مردم برآن آفریده شده‌اند و علاقه به فرزند امری طبیعی و

فطری است، ولی هنگامی که از حد بگذرد، حسرت و پشیمانی برای والدین می‌باشد. واجب است فرزندان خود را به روش صحیح و اسلامی تربیت نماییم، تربیتی که همزمان بر پایه‌ی ادب و محبّت استوار گشته است. اما نازپروری و بی‌اعتنایی در حقیقت نتیجه‌ی وخیم و فلاکت باری دارد. این بود آنچه برای پدر و مادر احمد پیش آمد.

## هرچه کنی به خود کنی.

خداوند می‌فرماید:

**«انّما اموالکم و اولادکم فتنة والله عنده اجر عظیم»** (تغابن /۱۵).

ترجمه: «قطعاً اموالتان و اولادتان وسیله‌ی آزمایش شمایند و اگر در این میدان آزمایش، از عهده برآیید برای شما اجر و پاداش بزرگی در پیشگاه خدااست».

مردی خدمت رسول خداﷺ آمد و گفت: ای رسول خدااین پسرم چه حقّی برمن دارد؟ فرمود: «نام نیکی برایش انتخاب کن، او را خوب تربیت نما و او را در جایگاه خوبی قرار ده».

(روایت از طوسی).



# حسرت و پشیمانی

شیفته و دلباخته‌ی مال و ثروت بود، برای کسب پول و سرمایه تلاش می‌کرد، مادیات بصیرتش را از وی گرفته بود، دیگر جز با عینک تنگ مادیات چیزی را نمی‌دید. پول و ثروت معیار و ملاکش بود که همه چیز را با آن می‌سنجید. او دختری در سن ازدواج داشت، خواستگاران از طبقات مختلف درب خانه‌ی او را می‌زدند و امیدوار بودند با دخترش ازدواج کنند، اما او با دلایلی واهی که ظاهری مصلحت‌گونه و ریشه‌ای مادی داشت جواب رد می‌داد. با این‌که بعضی از خواستگاران افرادی متدیّن و با اخلاق بودند ولی او کسی را می‌پسندید که بیشتر بپردازد و دارای مقام و منصب و موقعیت اجتماعی باشد، دین و اخلاق برایش اهمیت نداشت، پول مهم بود، فقط پول. اما فرد مورد نظرش نیامد، پس باید انتظار بکشد، دختر هنوز کوچک است.

روزها و سال‌ها گذشت، او مشغول رؤیاهای مادی‌اش بود. قطار عمر عبور کرد و دخترش را در ایستگاه منتظران بی شوهر جا گذاشت. دیگرکسی درب خانه را نکوبید، نه کاخ نشینی نه کوخ‌نشینی، نه سرمایه‌داری و نه فقیر و مستمندی. همگی او و خواستگاری از دخترش را ترک کردند و به طرف کسانی متوجه شدند که هنوز بقایایی از دین و اخلاق در نزدشان هست و دخترانشان را مانند گوسفندی که در بازار دام به فروش می‌رسد نمی‌فروشند.

جوانی دختر از بین رفت، نشاط و شادابی وی خاموش گشت، قامت رسایش برخمید و به مروز زمان لاغر و ناتوان گشت. او به دردی بی درمان و بیماری مزمنی دچار گشت، که پزشکان از علاج وی عاجز ماندند. به بیمارستان منتقل شد، روزها و شب‌ها بر او می‌گذشت و هر روز بدتر می‌شد، لحظه‌های آخر عمرش فرا رسید، پدر را از وضعیت دخترش باخبر کردند، از عالم مادی‌اش بیدار شد و با سرعت نزد دختر آمد تا او را درلباس بیماری ببیند بعد از این که مدت‌ها او را از لباس عروسی محروم کرده است. پدر نگاهی حاکی از مهربانی و دلسوزی به دخترش انداخت و دختر مسکین نیز با چشمانی پراز اشک به پدرش نگاهی کرد و چیزی با خود زمزمه

می‌کرد، لبهایش تکان می‌خورد، پدر به او نزدیک شد تا آن چه او می‌خواهد اظهار کند، در آخرین لحظات عمرش بشنود. متوجه شد که دخترش از او می‌خواهد که آمین بگوید، پدر گفت: آمین.

سپس بار دیگر زمزمه کرد و از پدر خواست که بگوید: آمین، گفت: آمین.

برای بار سوم این کار را کرد و از پدر خواست که آمین بگوید، پدر گفت: آمین.

پس از اندکی سکوت حاکی از غم و غصه‌ی فراوان، پدر با نرمی پرسید: که منظور دخترم از دعایی که از پدر خواست تا برآن آمین بگوید چه بود؟! آخرین اشک‌ها بر گونه‌هایش غلطید و پس از سکوتی حاکی از سستی توأم با حزن و اندوه جواب داد: در حقیقت از خداوند خواستم که تو را از بهشت محروم نماید چنان که تو را مرا از ازدواج محروم نمودی.

گور، فاجعه‌ای غم‌انگیز را در خود فرو برد، و پدر آزمند و طمعکار که حرص، طمع و مال دوستی بصیرتش را گرفته بود شروع به گریه و زاری و مرثیه خوانی برای خود و دخترش کرد.انگشت پشیمانی به دندان گرفت اما دیگر زمان پشیمانی گذشته بود.

این داستان غم‌انگیز هشداری است برای پدران و مادرانی که در طمع یافتن دامادی سرمایه دار به دختران خود ستم می‌کنند، و آن چه مهم‌تر و باارزش‌تر است یعنی دین و اخلاق، رها می‌کنند. چه بسا دخترانی مانند این دختر که به خاطر حرص و آز پدر و مادر از کاروان ازدواج جا مانده‌اند، و بعد از گذشت سال‌ها کسی را نیافته‌اند که دست‌شان را بگیرد، به زندگی فلاکت بار خود در حالی که بر شانس از دست رفته‌ی‌شان گریه می‌کنند ادامه می‌دهند.

دعای دختر یا پسر علیه پدر و مادر - هرچند گنهکار باشند- نوعی بی‌ادبی است، و مناسب است چنین کاری از فرزندان مسلمان که حقوق پدر و مادر را می‌دانند و وظیفه‌ی خود را در برابر آن‌ها انجام می‌دهند سر نزد.

حضرت رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: «وقتی خواستگاری آمد که دین و اخلاقش را می‌پسندید او را ازدواج دهید، و اگر چنین نکنید فتنه و فساد گسترده‌ای زمین را فرا می‌گیرد».

▣



## نافرمانی پدر و مادر

او با خوبی و خوشی بین پدر و مادری که او را دوست داشتند زندگی می‌کرد، شغلش آهنگری بود. این کارش درآمد زیادی داشت، لذا از هرجهت درخوشبختی به سر می‌برد، زندگیش همچنان ادامه یافت: کار، تجارت و سعادت.

روزگارش همیشه مرتب و منظم بود، احساس کرد که باید ازدواج نماید، عاشق دختری بود که در نظرش زیبا می‌نمود، دلداده‌ی وی شد. موضوع ازدواج با آن دختر را با مادرش درمیان گذاشت، ولی مادرش نپذیرفت که با آن دختر ازدواج نماید، و پدر نیز هم رأی مادر بود. وقتی از آن‌ها علت را جویا شد، به پسرشان گفتند: این دختر مناسب ما و تو نیست، اما او نصیحت مادرش را نشنیده گرفت، بلکه همواره به مادرش اصرار می‌کرد و روی حرف خودش پافشاری می‌نمود. سرانجام با سماجت و پافشاری بیش از حد وی،

مادرش تسلیم خواسته‌ی فرزند گردید و گفت: پسرم آخرین حرفی که به تو دارم گوش کن: در حقیقت زیبایی ظاهر هیچ وقت ملاک و معیار خوشبختی نیست. پسرم از آن چه درصدد انجام آن هستی بپرهیز. ولی او کور و کر گشته بود و گفته‌ی مادرش را نشنید. عقل و شعورش متحیّر، شیفته و فریفته‌ی قشنگی پوچ و بی ارزشی بود که آن دختر از آن برخوردار بود.

خواسته‌اش برآورده شد و با دختری که آرزویش را داشت و به او دل داده بود ازدواج کرد.

ولی درمقابل با خشم و ناراحتی پدر و مادرش روبه رو شد، که با این ازدواج مخالف بودند. با همسرش در خانه‌ی پدر خویش اقامت گزید، اما بعد از مدت کوتاهی اختلافات میان زن، و مادر شوهر شدت گرفت، به حدّی که پدر را برآن داشت تا تصمیم به اخراج فرزند و عروس از منزل بگیرد. البته پس از این که مدتی به او مهلت داد تا کارهای خود را مرتب نماید. تحقیق و جست و جو از مسکنی که سرپناه او و همسرش باشد شروع شد. همسری که همیشه با مادر نیک و مظلوم شوهر مشکل سازی می‌کرد و او را علیه پدرش تحریک می‌نمود. شوهر فریب خورده معمولاً همیشه طرف همسرش را می‌گرفت. بعد از تحقیق بسیار یک آپارتمان

مناسب با اسباب و اثاثیه‌ی گران قیمت که به انتخاب همسرش تهیه شده بود پیدا کرد، تا با آن وسایل در برابر دوستانش خودی نشان دهد و فخر فروشد. آن جوان و همسرش زندگی شان را دور از خانواده سپری کردند، شوهر با پدر و مادرش قطع رابطه کرد، اما زندگی او با زنش به خاطر مشکل آفرینی‌های پیاپی همسر دارای فراز و نشیب هایی شد. شوهر بیچاره به خاطر خواسته‌های بی ارزش و تمام نشدنی همسر، و به خاطر عدم توجه و اهمیت وی به وضعیت شوهر باعث شد که شوهر زندگی اندوهگین، رقّت بار و مهلکی داشته باشد. کم شدن مشتریان مغازه آهنگری و پایین آمدن درآمد، مشکلات را دو چندان و وضعیت را خراب‌تر کرد، و در تنگنای مالی قرار گرفت، او آشفته و پریشان بود. با این همسر پرتوقع که خواسته‌هایش پایان نمی‌پذیرد چه کند؟

وقتی زن وضعیت نامطلوب شوهرش را دید، به او پیشنهاد کرد از پدرش پول بگیرد ولی شوهر خودداری کرد؛ زیرا کبر و غرورش به او این اجازه را نمی‌داد.

درجست و جوی پیدا کردن شغل دولتی بیرون شد، اما گویا همه‌ی درها به رویش بسته بود. هیچ راهی برای دست یافتن به پول نیافت جز یک راه، و آن این که اثاثیه منزلش را بفروشد زن هیچ

اهمیتی نمی‌داد، بدون حساب و کتاب خرج می‌کردتا این‌که درجیب شوهر یک تومان هم باقی نماند. به سبب کارهای این زن عشوه گر و دلربا که همه‌ی اهالی از رفتار زشت وناپسند وی صحبت و گفت و گو می‌کردند، اختلاف سختی میان زن و شوهر درگرفت؛ زن از شوهرش ایراد می‌گرفت، عیب جویی می‌کرد که مانند زنان در خانه نشسته ونمی تواننداحتیاجات منزل را فراهم آورد. بدین ترتیب شوهر بیچاره روزگاری مملو از درد و رنج را می‌گذراند. به فکر افتاد که زنش را طلاق بدهد ولی از ترس طعنه و بدبینی خانواده‌اش از این امر خودداری کرد، و کرامت و شهرت خود را برای اشباع غریزه‌ی کبر و غرورش زیر پا نهاد. در این فکر بود که چگونه و از چه راهی پول مورد نیاز برای خود و همسرش را فراهم کند؟ با خود اندیشید که چک بی محل بکشد. اولین چک را صادر نمود و توانست در اجرای نیرنگ کامیاب گردد. چون آن‌ها آدرس او را پیدا نکردند و این باعث شد که این راه را ادامه دهد. شیطان نیز کار بدش را برای او آراسته، خوب و آسان جلوه داد، لذا چک دیگر را عرضه نمود، ولی هرچیز پایانی دارد، چند روزی نگذشت که افراد پلیس درب خانه‌اش را کوبیدند و او را دست و پا بسته به سوی آینده‌ای تاریک سوق دادند.

پایان کارش زندگی پشت میله‌های زندان و اسارت در بند ذلّت و عار بود، در میان چهار دیواری زندان به امید بخشش پروردگار و خشنودی پدر و مادرش همواره اشک می‌ریخت. این است پایان طبیعی کسی که از پدر و مادرش نافرمانی کند و با خواسته‌ی منطقی و قانونی آن‌ها مقابله نماید.

خداوند می‌فرماید: «**و وصیّنا الانسان بوالدیه حملته امّه وهنّاعلی وهن وفصاله فی عامین ان اشکرلی ولوالدیک الی المصیر**» (لقمان /۱۴).

ترجمه: (ما انسان را به پدر ومادرش سفارش کرده‌ایم (که در حق‌ایشان نیک باشد و نیکی کند، بویژه مادر، چرا که) مادرش بدو حامله شده است و هر دم به ضعف و سستی تازه‌ای دچار آمده است. پایان دوران شیرخوارگی او دو سال است. که هم سپاسگذار من و هم سپاسگذار پدر و مادرت باش، و بازگشت به سوی من است).

رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: «رضایت خداوند در خشنودی والدین است وخشم خداوند در ناراحتی و نارضایتی پدر و مادر است». (روایت از حاکم).

□



## پاداش مطابق عمل

او با مادرش در یک خانه زندگی می‌کرد، غیر از یک خدمتکار زن که در خدمت مادرش بود و وضعیت او را مرتب می‌کرد کسی با آن‌ها نبود، اما او جوانی سخت مزاج، تندخو و بداخلاق بود، حتی با مادر نابینایش که فلج شده بود. به جای این که مهربانی و شفقت داشته باشد و باعطوفت و نوازش با او برخورد نماید، حرف های دردآور و آزار دهنده‌ای به او می‌گفت و دلش را می‌شکست.

این فرزند نافرمان با مادرش به بانک می‌رفت تا مادر حقوق ماهیانه‌ی خود را دریافت نماید، او مادر رابه ویلچر می‌نشاند و می‌راند. در هنگام رفتن به سوی بانک نکوهش می‌کرد، سرکوفت و زخم زبان می‌زد و مادرش می‌شنید. او به مادرش می‌گفت: تو کور و فلجی و من گرفتار تو شدم، مادر درد و رنج می‌کشید ولی لب به سخن نمی‌گشود حتی یک کلمه نمی‌گفت.

به سبب حرف‌های فرزندش می‌گریست، درحالی که پسر به سخنان نیش دار و مسمومش می‌افزود و می‌گفت: سوگند به خدا اگر تاکنون همین مستمری نبود تو را درآسایشگاه سالمندان انداخته بودم. او درحالی که با درد و حسرت آخ و اف می‌کرد این سخنان را برزبان می‌راند مادر مسکین با شنیدن این حرف فرزند نافرمان، دلش از درد و رنج و شکنجه پاره پاره می‌شد. سپس مادرش را به منزل برمی‌گرداند، و مستمری وی را که از بانک دریافت کرده بود می‌گرفت و مادرش را همراه مستخدم رها می‌کرد. با دوستانش در اماکن فساد و موسیقی، مسافرت و اردوهای تفریحی مشغول بازی و سرگرمی می‌شد، و به مادرش اعتنایی نمی‌نمود، حالش را نمی‌پرسید و اهمیت نمی‌داد که چه برسرش می‌آید، بلکه حتی هیچ کدام از خویشان و فامیل مادرش را اجازه نمی‌داد که از او دیدن کنند، یا از احوال او بپرسند هرگاه کسی از آنان را می‌دید با فحش و ناسزا، تهدید و هشدار او را از خود می‌راند. این گونه مادر بیچاره از طرف فرزند نافرمان خود به مشکلات بسیار دچار می شد، اما نمی‌توانست کاری انجام دهد.

روزی فرزندش با گروهی از دوستانش به یکی از شهرستان‌های مجاور مسافرت کرد، مسافرتشان با ماشین بود، بعد از تمام شدن

مرخصی به شهرستان برگشتند. در مسیر برگشتن ماشین شان واژگون شد، جراحات و زخم‌های همه سطحی بود، غیر از آن فرزند نافرمان که او را به اتاق (آی سی یو) انتقال دادند، و حدود یک ماه در بیمارستان باقی ماند. سپس درحالی که فلج شده و توان حرکت نداشت روی ویلچر از بیمارستان مرخص شد، تصویر رفتن وی به بانک تکرار شد، ولی این بار عوض این که او مادرش را روی ویلچر برای دریافت مستمری سوق دهد، خودش بر ویلچر نشسته بود و خدمتکار مادرش او را برای دریافت مستمری می‌راند.

درحقیقت مادر منبع سرشار عشق و صفا، محبت و دلسوزی است. این نعمت را احساس نمی‌کند مگر کسی که مادرش را از دست داده باشد. برخی از فرزندان دلهای شان مانند سنگ یا سخت‌تر از آن است، خداوند بسیار بزرگ و باعظمت است، با عزّت و انتقام گیرنده است، سزا و جریمه‌ی نافرمانی پدر و مادر خیلی زود در دنیا داده می‌شود.

اکنون ما بعد از خواندن این داستان با عاقبت نافرمانی پدر و مادر آشنا شدیم.پس هرکس مادرش زنده است خداوند را شکر و سپاس گوید و حتماً سر و دست و پای مادرش را ببوسد، همانا خداوند بزرگ شخص را براثر دعای خیر پدر و مادرش احترام و

عزّت می‌دهد. کسی که والدین خود را از دست داده، برایشان دعا و طلب آمرزش نماید، امیداست خداوند آن‌ها را درجایگاه رحمت خود جمع گرداند زیرا او بسیار شنوا و داناست.

خداوند متعال می‌فرماید:

**«و قضا ربک أَلاَّ تعبدوا إِلاَّ ایاه و بالوالدین احسانا اما یبلغنَّ عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما افْ و لا تنهر هما و قل لهما قولا کریما واخفض لهما جناح الذّلّ من الرّحمة و قل ربّ ارحمهما کما ربیّانی صغیرا»** (اسراء /۲۳ و ۲۴).

ترجمه: (پروردگارت فرمان داده است که جز او را نپرستید، و به پدر و مادر نیکی کنید. هرگاه یکی از آن دو و یا هر دوی ایشان نزد تو به سنّ پیری برسند، اف به آنان مگو! و بر سر ایشان فریاد مزن، و با سخنان محترمانه با آن دو سخن بگو. بال تواضع و مهربانی را برایشان فرود آور. و بگو: پروردگارا بدیشان مرحمت فرما، همان گونه که آنان در کوچکی مرا تربیت و بزرگ نمودند).

از حضرت رسول اکرمﷺ درباره‌ی والدین سؤال شد، در جواب فرمودند: «آن‌ها (والدین) بهشت و دوزخ تو هستند».

□

# فصل چهارم

# گام‌های شیطان

## آنچه در این فصل می‌خوانید:

۱) تقلب و کلاه برداری

۲) سرانجام حرص و طمع

۳) ازکارهای شیطان

۴) آتش شهوت

۵) سفر به سوی فساد

۶) پرتگاه



## تقلب و کلاه‌برداری

او دنیا و بهره‌وری از لذت های دنیا را دوست دارد، از اسباب و وسایل دنیا با اسراف و تبذیر بسیار خرج می‌کند،با این که حقوقش کفاف این گونه مخارج را نمی‌دهد؛ زیرا او در یکی از وزارتخانه‌ها با حقوق اندک کار می‌کند، اگر واقعاً او به تقسیم خداوند راضی بود این اتفاق رخ نمی‌داد، اما این فریفتگی در برابر دنیا است.

پول حاصل از این شغل جواب گوی کامجویی‌ها و خوشگذرانی‌های وی نبود. همچنان که پدرش هم کوتاهی نمی‌کرد و گهگاهی با مبلغی معین او را کمک مالی می‌نمود، ولی همین که پول به دستش می‌رسید مانند آب بخار می‌گشت، گویا هیچ نبوده است، البته به خاطر اسراف و ولخرجی‌های وی بود.

در مقابل منزل مسکونی شان یک مغازه بقالی بود، از لحاظ خوی و اخلاق به رفیقش شباهت زیادی داشت، مانند رفیقش بسیار پول

دوست بود.

روزی هر دو دوست نشستند و درمنورد روش و شیوه‌ای می‌اندیشیدند که چگونه با کمترین زحمت و در کوتاه‌ترین مدت به پول زیادی دست یابند. بقال در تقلب و مکر و نیرنگ مهارت داشت، با رفیقش درباره‌ی یک دسیسه‌ی فریب‌کارانه موافقت کرد تا به وسیله‌ی آن پول به دست آورند. به دوستش جزئیات نقشه را توضیح داد و گفت: ماشین مدل بالا و یک تلفن همراه اجاره می‌کنیم، تو لباس‌های بسیار با ارزش و گران قیمت را که نشان انسان مهم است می‌پوشی، و من لباسی می‌پوشم که گویا راننده تو هستم، تابدین وسیله در برابر مردم چهره‌ی یک مرد سرمایه دار، باشخصیّت، مهم، و با نفوذ را به نمایش بگذاریم. مردم این روزها به قیافه و ظاهر فریب می‌خورند. براین نقشه توافق کردند و روز پنج‌شنبه را برای اجرای آن در نظر گرفتند.

ماشین مدل بالایی در مقابل پاساژ ساعت‌های گران قیمت توقف کرد و بقال نقش خود را خیلی خوب و دقیق بازی کرد. ساعت‌فروش از این دو فریب خورد، کالایی را به قیمت ۱۲۰ هزار دینار برداشتند و تاجر قلابی بر روی چک امضا کرد، مسلماً چک بی‌محل بود. از نزد وی بیرون شدند و به پاساژ جواهرفروشان رفتند، و از آنجا نیز

کالایی به قیمت ۵۰ هزار دینار خریدند. سپس به خانه‌ی بقال برگشتند. با هم توافق کردند که این کالاها را مدت کوتاهی مخفی نگه دارند، سپس آن‌ها را بفروشند. آن مرد دوستش را که کالاهای دزدیده شده همراه وی بود ترک کرد وبه خانه برگشت. درحالی که خواب‌های خوش می‌دید، فکر می‌کرد به زودی بعد از فروختن کالا چگونه پول ها را مصرف خواهد کرد، و هر طور که بخواهد از آن بهره‌مند خواهدشد. چشم هارا برهم نهاد و خوابید. بامداد بر اثر تقه هایی که بر درب فرود می‌آمد بیدار شد به سرعت رفت تا درب را باز نماید، ناگهان نیروهای آگاهی را در مقابل خود یافت، او را دستگیر کردند. او به جرمش اعتراف کرد، ولی دوست بقالش را اعتراف نکرد و محل اختفای کالاهای مسروقه را هم به آن‌ها نشان نداد. او به سه سال زندان محکوم شد در زندان نامه‌ای از شریک جرمش رسید که به او خبر می‌داد او خود نیروهای آگاهی را به سراغش فرستاده است و آدرس او را نیز به آن‌ها داده است، و پول‌ها همراه اوست و او هم اکنون به کانادا مهاجرت نموده است!!

وقتی نامه‌ی دوستش را خواند دلگیر شد و احساس خشم سراسر وجودش را فرا گرفت، و درد و ناراحتی قلبش را می‌فشرد، دنیا با وسعتش بر وی تنگ شد، آرزو می‌کرد کاش شریکش مقابل

او قرار داشت تا بر گردنش بکوبد و انتقامش را از او بگیرد.

روزی کسی در زندان به ملاقاتش آمد، وقتی حالت زار و پریشان زندانی را دید، علت غم و اندوه او را جویا شد، درباره‌ی شریکش و چگونگی خیانت وی گزارش داد، ملاقات کننده به او گفت: تو را مژده می‌دهم که شریکت در کانادا دستگیر شده و او اکنون مانند تو به خاطر قضیه‌ی کلاه‌برداری در زندان به سر می‌برد، و حکمی صادر شده تا همه‌ی اموالش به علت مشکوک بودن مصادره گردد.

این داستان واقعی مایه‌ی پند وعبرت است. برای کسی که نفسش، رفتن به راه حرام و انجام کار نامشروع به خاطر لذت جویی و زود سرمایه دار شدن را برایش آراسته گردانیده است. درحقیقت هر قدر دست یافتن پول از راه حرام آسان، فوری، بی مشقّت و بی‌دردسر باشد به همان اندازه از بین رفتن این پول هم سریع و زود و جرمش هم سنگین و سخت است. درآنچه ما خواندیم و آنچه برای این دو کلاه بردار اتفاق افتاد مایه‌ی پند و عبرت است.

سعادتمند و خوشبخت کسی است که از غیر خود عبرت بگیرد.

حضرت رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: «سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، هرکس مالی را از راه حرام به دست آورد و از آن انفاق کند، در آن برای او برکت داده نمی‌شود، و اگر آن را صدقه

بدهد، از او پذیرفته نمی‌شود. به عنوان میراث پس از خود نمی‌گذارد مگر این که توشه‌ی آتش دوزخ اوست. خداوند بدی را با بدی پاک نمی‌گرداند بلکه بدی را با نیکی پاک می‌کند، به درستی که پلید، پلیدی را پاک نمی‌نماید». (روایت از امام احمد).

◘



## سرانجام حرص و طمع

او در یکی از دانشگاه‌های شهرستان محل اقامتش مشغول تحصیل بود، همیشه در این فکر و خیال بود که تاجری پولدار گردد. بدین منظور در رشته‌ی ریاضیات و حسابداری تخصص یافت. بعد از پایان تحصیلات به یکی از کشورهای حوزه خلیج مسافرت نمود، تا بدین‌وسیله به یک فرصت شغلی دست یابد، و به اهداف و مقاصد بازرگانی‌اش جامه‌ی عمل بپوشاند. در رشته‌ی ریاضی به عنوان معلم انجام وظیفه می‌کرد و در شغلش موّفق بود. مقداری پول جمع آوری کرد که توانست با آن ازدواج کند و تشکیل خانواده دهد. زندگی خوشبخت، بی‌دغدغه و آرامی داشت. هرگاه مبلغی پول جمع‌آوری می‌کرد به وسیله‌ی یکی از دوستانش به اهل و خانواده‌اش می‌فرستاد. او در شهرش دوستی داشت که اسکناس‌های خلیجی را از او می‌گرفت، و درمقابل به او چک می‌داد

تا در شهرستان خود آن را خرج کند. دوستتش با این تحویل اسکناس و دریافت چک، از مابه التفاوت اسکناس‌ها فایده می‌کرد. هر قدر داد و ستد وی بیشتر می‌شد سود بیشتری می‌برد. وقتی معلم دید دوستتش با این شیوه سود و بهره‌ی زیادی می‌برد، به این فکر افتاد که خودش شخصاً این کار را تجربه نماید، زیرا سود این کار بدون زحمت و خستگی و تضمینی است. وارد این میدان شد، و سود زیادی به دست آورد. هر روز که فایده‌اش بیشتر می‌شد، علاقه و حرص و طمعش نسبت به پول هم زیادتر می‌گشت. به این فکر افتاد که برای به کار انداختن پول و سرمایه‌های راکد شرکتی تأسیس نماید، یک شرکت وهمی و خیالی. شروع به تحویل گرفتن سرمایه‌ی سپرده گذاران کرد.

شرطش این بود که پول و سرمایه خود را از تاریخ سپرده‌گذاری تا مدت یک سال مطالبه ننمایند، در مقابل این ۵۰٪ (پنجاه درصد) سود به سپرده گذاران تعلّق گیرد. بدین منوال مورد اعتماد مردم قرار گرفت. بنابراین به آن‌ها پیشنهاد کرد که به مدت سه سال سپرده گذاری کنند و در مقابل صد درصد سود دریافت نمایند. بعد از آن به این فکر افتاد که از شغلش دست بکشد که این اموال را به اروپا منتقل نماید تا درآن جا سرمایه گذاری کند. آنچه خواست

همان شد. بعد از دوسال از سود سرمایه یک بازار مرکزی و برخی محلّه‌ها را خرید. قبل از پایان یافتن سال سوم از طرف نیروهای امنیتی به علت کارهای خلاف قانون بازداشت شد برای دفاع از خود وکیل گرفت، و به برادرش وکالت تام داد تا در خرید و فروش تصرّف نماید، و همه‌ی ملک و املاک خود را به نام برادرش ثبت کرد تا سپرده گذاران پول هایشان را از او مطالبه ننمایند. این قضیّه در روزنامه‌ها منتشر شد و بعد از آن اعلان ورشکستگی کرد و به ۱۰ سال زندان محکوم شد. در زندان با برادرش نامه نگاری داشت، و از او خواست که نسبت به خانواده‌اش عنایت و توجّه داشته باشد. او این کار را انجام داد.

یگانه دخترش دبیرستان را به پایان رساند و به دانشکده‌ی پزشکی وارد شد در اثنای تحصیل در دانشکده به بیماری قلبی دچار شد. برای دخترش بسیار غمگین شد، بویژه دوری از دخترش واین که روزگارش را در میان چهار دیواری زندان می‌گذراند. به درد و غمش می‌افزود، هرچقدر در زندان رزوها براو می‌گذشت وضعیتش بدتر و زندگی‌اش مصیبت بارتر می‌شد. به بیماری فشار چشم مبتلا شد. به سبب این بیماری یکی از چشمانش را از دست داد، ولی خنجری که به قلبش فرو رفت و گرفتاریش را بزرگ و غیر

قابل تحمل نمود این بود که برادرش تصمیم گرفت برای او حقوق ماهیانه‌ای، معادل ۵۰ دینار کویتی به عنوان خرجی برای او و خانواده‌اش تعیین کند. درحالی که او خودش تقریباً یک میلیون دینار کویتی را به نام برادرش ثبت کرده است، تمام مال و اموالی که از حرام پیدا کرده بود در جیب برادرش رفت، و او زندگی‌اش را همچون زندانی فقیر، بی چاره و درمانده گذراند.

این حاصل آز، طمع و کاسبی حرام است، مال حرام زود به دست می‌آید و زود از بین می‌رود و در دنیا و آخرت مایه‌ی بدبختی و سرافکندگی صاحبش می‌شود.

توجه کنید که آن طمع کار چگونه به تلخ‌ترین مشکلات گرفتار شد، زندان تاریک، زندگی فلاکت بار و خانواده‌ی محروم و نادار.

فردا در برابر کسانی که به آن ها ظلم و ستم کرده و اموالشان را به ناحق تصاحب کرده چه جوابی دارد؟ بماند که آن‌ها به او اعتماد کردند، حتی برخی از غم ضایع شدن اموالشان دق کردند، وای بر ستمکاران در دنیا و آخرت!

خداوند متعال می‌فرماید: «**أیحسبون أنّما نمدّهم به من مال و بنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون**» (مؤمنون /۵۵ و ۵۶).

ترجمه: (آیا گمان می‌برند اموال و فرزندانی که (بدیشان می‌دهیم

و) با آن یاریشان می‌نمائیم (برای اینست که) شتابان خیرات و برکات را نصیبشان می‌نمائیم؟ (نه اشتباه می‌کنند) بلکه نمی‌فهمند.).

پیامبراکرم ﷺ می‌فرماید: مکر، نیرنگ و خیانت در آتش جهنم است. (روایت از ابوداوود).

▣



## از کارهای شیطان

بدری و سعید با هم دوست صمیمی بودند. علاقه‌ی آنان نسبت به یکدیگر بسیار قوی بود و جز در وقت رفتن به خانه از یکدیگر جدا نمی‌شدند. شغل آن‌ها صید ماهی بود. شب‌ها را در امـاکـن لهـو و سرگرمی به شرابخواری و قمار بازی می‌گذراندند. یک شب این دو دوست با گروهی از شب بیداران، برای قمار بازی در خـانه‌ای دور هم جمع شدند. شب بیداری تا طلوع صبح به درازا کشید، بدری در این شب پول هنگفتی به دست آورد. با دوستش سعید بیرون شدند، بدری خیلی خوشحال بود؛ زیرا تمام مبلغ‌های به قمار گذاشته شده را از آن خود کرده بود. در مسیرراه کـه بـاهم مـی‌رفتند سـعید از دوستش بدری خواست که مقداری از پول هایی را که نزدش است به او بدهد، ولی او نپذیرفت، سعید با التماس و درخواست به او متوسّل شد و گفت: تو مال زیادی کسب کردی، و من دوست تو هستم، مقدار

کمی پول نیاز دارم.

بدری گفت: این پول را با تلاش و زحمت، با زرنگی و شناختی که از بازی داشتم کسب کرده‌ام، چه طور به تو بدهم!!؟ حتی یک تومان هم نمی‌دهم.

سعید با اصرار التماس و درخواست می‌کرد. او بعد از این‌که تمام پولش را در قمار باخته بود، اکنون درمانده و محتاج چند تومان بود. ولی بدری به حرف دوستش گوش نداد و به تندی او را از خود راند و کتکش زد، سعید از جا برخواست و چوبدستی محکمی را از زمین برداشت و بر فرق بدری فرود آورد. بدری نقش بر زمین شد، این دو رفیق به دریا نزدیک بودند، و آنجا درساحل دریا قایقی بود، سعید نعش دوستش بدری را به وسیله‌ی آن قایق به سمت دریا برد، و بعد از این‌که جیب‌هایش را خالی کرد او را غرق نمود، سپس به منزلش برگشت.

چند روز بعد نعش بدری روی آب دریا دیده شد، پس از تحقیقات و جست و جوهای زیاد سعید بازداشت شد، و به ۲۵ سال زندان با اعمال شاقّه محکوم گشت.

خداوند جکیم می‌فرماید: «**یا ایّها الّذین آمنوا انّما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه**

لعلّکم تفلحون. انّما یرید الشّیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر و المیسر و یصدّکم عن ذکرالله و عن الصّلوة فهل انتم منتهون». (مائده / ۹۰ و ۹۱).

ترجمه: (ای مؤمنان! میخوارگی و قماربازی و بتان( سنگی که در کنار آن‌ها قربانی می‌کنید) و تیرها (و سنگها و اوراقی که برای بخت آزمایی و غیبگویی به کار می‌برید، همه و همه از لحاظ معنوی) پلیدند و (ناشی از تزیین و تلقین) عمل شیطان می‌باشند پس از (این کارهای) پلید دوری کنید تا این‌که رستگار شوید. اهریمن می‌خواهد از طریق میخوارگی و قماربازی در میان شما دشمنانگی و کینه توزی ایجاد کند و شما را از یاد خدا و خواندن نماز باز دارد. پس آیا دست می‌کشید و بس می‌کنید؟!!.

◘



## آتش شهوت

جوانی درستکار با خانمی پاک و نیکو ازدواج نمود، او با همسر و دختر بچّه‌اش زندگی خوشبختی داشت. در یکی از وزارتخانه‌ها کار می‌کرد و شغلش کنترل طلاجات در فرودگاه بود. از همین جا بدبختی‌ها و مشکلاتش آغاز شد. ماجرایش را باهم دنبال می‌کنیم؛ او داستانش را چنین حکایت می‌کند: از جایی که وظیفه‌ام کنترل طلاجات بود فتنه‌ها و گرفتاری‌ها با پای خود به سراغم می‌آمدند، زنانی از هر صنف و گروه، متأسفانه بعضی‌ها خود را بر من عرضه می‌کردند، در مقابل این‌که اجازه دهم بدون بازرسی طلاهای همراه خود را ببرند. امّا من بسیار قوی و ملتزم بودم. ولی به مرور زمان کم‌کم خودم را سست و بی‌اراده یافتم.

دیگر من آن مرد نبودم که پیشنهادهای فریبنده را هرچه باشد رد نمایم، امّا از دوستان و رفقایم خجالت می‌کشیدم؛ چون من همان

مرد با اصول و دارای ارزش‌های اخلاقی بودم، چگونه ممکن است که به این درجه از پستی و رذالت فرود آیم. تاکنون خودم را کنترل کردم ولی برخی رفیق هایم که بدی و گمراهی را پسندیدند و بر گام‌های شیطان قدم می‌گذاشتند هر لحظه کوشش داشتند مرا فریب دهند و در این کار موفّق شدند. همسرم این دگرگونی عارضی مرا ملاحظه نمود، دیگر برای ادای نماز صبح و نمازهای جماعت حریص نبودم، همسرم سعی می‌کرد مرا نصیحت و ارشاد نماید، امّا من با سرسختی تمام او را سرزنش می‌کردم.

نسبت به همسرم بی تفاوت بودم، به اندازه‌ای که حتی احساس می‌کردم هیچ نیازی به او ندارم، و لیکن او با علاقه می‌خواست در کنارم باشد، و در چنین شرایطی مرا رها نکند. بدین سبب که او زنی صالح و نیکوکار بود و خداوند را مراقب اعمال خود دانسته و از او می‌ترسید.

روزها گذشت و من در ارتباط با زنان و دختران و دوستی با آن‌ها زندگی سراسر لهو و فساد را می‌گذراندم. در دنیای شرابخواری و میگساری وارد شدم، با میل و رغبت پیمودن راه‌های فساد و اخلاقیات بد عادتم شد، و به رفتن به کانون‌های فساد و ضدّاخلاقی عادت کردم.

پیمودن راه گمراهی انسان را به نابودی می‌کشاند. در لجنزار انواع موادّ مخدّر واقع شدم و در این باتلاق غرق شدم. تنها همسر شکیبا و پارسایم بودم که سعی می‌کرد مرا از این لجنزار بدبو و گندیده بیرون آورد، امّا من جوابش را نمی‌دادم. هر روز که می‌گذشت احتیاجم به مواد مخدّر بیشتر و بیشتر می‌شد، طلاهای همسرم را فروختم، اثاثیه‌ی منزل و ماشین زیر پایم را فروختم، هرچیزی که چشمم به آن می‌افتاد برای تهیه‌ی مواد آن را می‌فروختم. یک

بار با یکی از دوستان ناباب خود نشسته بودم که به من گفت: اینجا قیمت مواد مخدّر خیلی گران است؛ چرا به یکی از کشورهای همسایه نمی‌رویم تا از آنجا که فراوان و ارزان است با خود بیاوریم؟!

به آنجا مسافرت کردیم و به اندازه‌ی دلخواه خرید نمودیم، درمسیر برگشت شیطان اعمال ما را برایمان خوب و آراسته جلوه می‌داد، و ما را وعده می‌داد که به زودی ثروتمند می‌شویم.

ما به خود اعتماد داشتیم که خیلی سریع از مقابل بازرسی گمرک عبور می‌کنیم؛ زیرا آن‌ها مرا می‌شناسند، همکلاسی‌هایم هستند، محال است که به من شک کنند، و حتی اگر مشکوک شوند غیرممکن

است که ساک ولوازم مرا تفتیش نمایند به خاطر رودربایستی که با من دارند؛ چون با هم رفیق هستیم.

وقتی ما به قسمت بازرسی گمرک رسیدیم سرباز مأمور اثاثیه مرا تفتیش نمود که ناگهان پی برد در میان لوازم شخصی‌ام موادمخدر جاسازی شده است، نیروهای ویژه مرا بازداشت کردند. حکم نهایی دادگاه علیه من هفت سال زندان صادر شد.

این سال‌ها را باید پشت میله‌های زندان بگذرانم، تا سزای آتش شهوتم که مرا به این راه تاریک کشاند بچشم. وقتی پدرم بعد از صدور حکم دادگاه اطّلاع پیداکرد، فلج شد و از غذا خوردن خودداری کرد، تا این‌که از دنیا رفت و مادرم بیوه شد. تمام این مصیبت‌ها به خاطر این بود که من دنبال شهوت‌ها و خواهشات نفسانی حرام خود بودم.

خداوند بخشنده می‌فرماید: «**أفمن زیّن له سوء عمله فر آه حسناً فاءنّ الله یضلّ من یشاء و یهدی من یشاء فلا تذهب نفسک علیهم حسرات انّ الله علیم بما یصنعون**» (فاطر /۸).

ترجمه: (آیا کسی که عمل‌های بدش در نظرش زینت و آراسته شده است و آن را زیبا و آراسته می‌بیند (همانند کسی است که واقع آن را چنان که هست می‌بیند؟ و از قوانین آسمانی پیروی می‌کند؟)

خداوند هر کسی را بخواهد گمراه می‌سازد و هر کسی را بخواهد راهیاب می‌نماید. پس خود را با غم و غصّه‌ی آنان هلاک مکن، خدا بس آگاه از کارهایی است که می‌کنند).

این است نهایت هر انسانی که حق پروردگارش را نمی‌شناسد، و وظیفه‌اش را درمقابل میهن، خانواده، همسر و فرزندانش درک نکرده است. هان! آگاه باشید همین گمراه نافرمان که از انجام فحشا و منکرات خسته نشده است، اکنون پشت میله‌های زندان از غم، غصّه، درد، رنج و حسرت می‌گرید، و به خاطر کوتاهی‌هایش در مقابل خدا و وضعیّتی که مادر، همسر و فرزندانش گرفتار شده‌اند انگشت پشیمانی به دندان گرفته است. بدون تردید او نفس امّاره‌اش را که او را به این راه خطرناک کشانده تحقیر می‌کند. آیا کسی هست که پند و عبرت بگیرد؟!

هرگاه شخصی تمام خواهش‌های نفسانی خود را برآورده سازد و نفس خود را باز ندارد به سوی هر باطلی علاقه‌مند می‌شود و به خاطر لذّت جویی وشیرینی زودگذر او را به گناه و ننگ و عار می‌کشاند.

□



## سفر به سوی فساد

خداوند منان بر تاجری بزرگ و وکیلی که ریاست چند شـرکت راعهده دار بود با دادن مال و سرمایه‌ی زیاد منّت نهاد. سرمایه‌اش زیاد و تجارتش توسعه یافت، اما او پروردگار روزی دهـنده راکـه نعمت‌های فراوانی به او ارزانی کرده، شکر وسپاس نکرد، بلکه در پستی و رذالت فرو رفت، شهوت و هوسش را اشباع نمود واز حرام لذّت برد، آخرش چه شد؟

ش. به لبنان مسافرت نمود، در یکی از هتل‌های مهم و گران قیمت اقامت گزید، روزی با شخصی به نام ریاض که در سـالن هـتل بـا دختری کم سن و سال و زیبا نشسته بود آشنا شد. با یکدیگر بـه صحبت و گفتگو مشغول شدند. پس از آن «ش» هر دو مهمانش را برای شب گذرانی به یکی از اماکن سرگرمی شـبانه دعـوت کـرد. درآنجا ساعت هایی را بـا اعـمال و جـرایـم شـیطانی گـذرانـدند و

کارهایی انجام دادند که خود شیطان هم نکرده است. پس از پایان شب گذرانی ریاض اصرارکرد که «ش» همراه او به منزلش برود و دختر هم همراه آنان باشد تا با او شب خوشی داشته باشند. «ش» نه تنها مخالفت نکرد بلکه این همان چیزی بود که می‌خواست و آرزویش را داشت.

او آن شب را با این روسپی بی‌شرم گذراند، دختر پی برد که «ش» تاجر بزرگی است، لذا به او وعده داد که هر شب دختری مانند خودش یا زیباتر از خودش را برای کامجویی وی فراهم کند.

روز بعد همان دختر همراه دختری دیگر که برای این تاجر بی‌حیا آماده کرده بود آمد، همه با هم به بازار رفتند.

یکی از دو دختر در مقابل محلّه‌ی جواهرفروشان توقّف کرد و به گردنبندهای طلا و جواهر که هوش و حواسش را برده بود خیره شد. وقتی «ش» او را با این دلباختگی مشاهده نمود اصرار کرد که همه وارد شوند و آنچه طلا و جواهر می‌خواهند انتخاب کنند. آنچه می‌خواستند برایشان خرید و یک میلیون لیره پرداخت نمود. این کار را به خاطر برآوردن کام خود انجام می‌داد. از پاساژ جواهرفروشان بیرون شدند.

یکی از آن دو دختر با اصرار خواست که آن شب را در ویلای

بزرگش سپری کنند، «ش» بی‌درنگ قبول کرد و همه بـه آنـجا کـه دختر معرّفی کرده بود رفتند. همین که «ش» در سالن ویلا وارد شد، دید چند نفر دارند قمار می‌زنند، خواست مهارتش را در بازی قمار به آن‌ها بنمایاند، بلافاصله به جمع آن‌ها پـیوست، تـا بـر پـول‌های درشت، دلار و چک سفید امضا قمار بزنند. بر میز قمار مبلغ ۵ (پنج) میلیون لیره باخت.

در پایان شب با یکی از دختران در اتاقی از اتاق‌های ویلا خلوت نمود. ناگـهان مـتوجّه شـد کـه گـروهی از مـردان مسلّح ویـلا را محاصره کردند، گروه مسلّح به طبقه‌ی بالا، یعنی همان جا که «ش» و دختر بود، رفتند. «ش» را مجبور کردند که یک چک دلار، به ارزش پنج میلیون لیره بنویسد، او پذیرفت و خواسته‌ی آن‌ها را اجرا کرد. همان جا در ویلا او را به عنوان گروگان زندانی کردند تا پول‌ها را از بانک دریافت نمایند. سپس آزادش کردند. «ش» دانست تمام کسانی که با آن‌ها برخورد کرده اعضای یک باند بودند که در میان هتل‌ها و اماکن سرگرمی پراکنده‌اند، و درواقع شکاری چاق و چلّه برای این باند بوده است، و مال، آبرو و حیثیّتش را از دست داد.

در حقیقت انسان راه حرام را آسـان و لذّت بـخش مـی‌بیند ولی بسیار کوتاه و لذّتش زایل شدنی، و آخرش بدبختی و رسوایی است.

شیطان انسان را فریب می‌دهد تا این راه را بپیماید. انسان را در این راه تشویق می‌کند، تا در لجنزار فسادو تباهی فرو رود، آنگاه از وی دور می‌شود و با تمام وجود براین انسان احمق و بی چاره مــی‌خندد. پس با تمام وجود از القائات و فریب‌های شیطانی بپرهیزید، واز رفتن درراه حرام اجتناب کنید، زیرا سرانجام این راه نابودی، رسوایی و بی آبرویی در دنیا و آخرت است.

خداوند پاک می‌فرماید: **«و من یکن الشّیطان له قریناً فساء قریناً»** (نساء /۳۸).

ترجمه: (و هر که شیطان همدم او باشد (چه بد همدمی برگزیده است و) شیطان بدترین همدم است).

حضرت رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: «بعد از شرک گناهی نزد خداوند بزرگتر از این نیست که مردی نطفه خود را در رحمی بگذارد که برایش حلال و مشروع نیست» (روایت از احمد).

□



## پرتگاه

ض. در بازار بورس کار می‌کرد و خیلی خوش شانس بود. او توانست با فراهم کردن سرمایه راه پول دار شدن را برای خود هموار سازد. در رفاه و آسایش و در فخر و تکبّر زندگی می‌کرد. به راست و چپ و بدون حساب و کتاب اموالش را خرج می‌کرد. و ریخت و پاش می‌نمود. ولی روزگار باید بچرخد و در چرخش خود برخی را بلند می‌کند و بعضی‌ها را پایین می‌آورد. وضعیت دگرگون شد؛ همراه با این دگرگونی‌ها، تغییر و تحوّلات سریع و ناگهانی در نرخ و قیمت‌های بورس به وجود آمد، که زیان سنگینی براو تحمیل گردید، لذا در پی افت مستمر بازارهای مالی و ضربه‌های پیاپی اقتصادی ناچار شد، زمین، ملک و املاک شخصی زادگاهش را بفروشد. ض در این ورشکستگی مالی به دروغ و نیرنگ و سوء استفاده از شخصیت دیگران رو آورد و درصدد برآمد تا به

کلاهبرداری و مکر و حیله دست زند. تحت پیگرد قانونی قرار گرفت، و مجبور شد شهرش را ترک کند و بین کشورهای خلیج آواره گردد.

در این اواخر در یکی از هتل‌های لبنان اقامت گزید، در اثنای اقامتش در لبنان طبق عادتش معمولاً به اماکن قمار سر می‌زد، و بیشتر وقتش را بر میز قمار می‌گذراند، و اموال زیادی را بی حساب به باد می‌داد و حیف ومیل می‌کرد، تا همه سرمایه‌اش را از دست داد. ولی او به خود نیامد، و از غفلتش بیدار نشد، بلکه بیشتر در بازی قمار فرو رفت. چنانچه مجبور شد هرچه در اختیار دارد از ساعت و غیر آن را بفروشد. این مبلغ را هم طبق عادت بر میز قمار باخت، و فقیر و بینوا گشت که نان روزش را نداشت، صبح یک روز جسدش در کنار راه در حالی که کلتی کنارش بود یافته شد!

خودکشی پایان راهی بود که پیمود.

در واقع خداوند براین مرد با دادن مال منّت نهاد، و او را مشمول کرم و لطف خود قرار داد تا بدین وسیله او را بیازماید، اما او به جای این‌که مال و ثروت خدا دادی را درراه صحیح و درست توجیه و مصرف نماید، و آن را در راهی که خداوند می‌پسندد خرج کند، این مال، عذاب و مایه‌ی بدبختی و سیه‌روزی وی گشت.

او سرکشی و طغیان ورزید، اسراف کرد، ریخت و پاش نمود و زمام نفسش را به شیطان سپرد، و شیطان او را تا ته درّه کشید، لذا دروغ و تزویر نمود، چک بی محل کشید، کلاهبرداری کرد و دزدی نمود، از آن پس همه این‌ها را روی میز فسق وفجور به باد داد. بنابراین تمام اموالش بر روی صندلی‌های قمار از دست رفت و زندگیش نیز با شلیک یک گلوله‌ی آتشین که در سمت راست گیجگاهش فرو رفت و از طرف چپ بیرون شد پایان یافت. در نتیجه ننگ و رسوایی را برای خودش در دنیا قبل از آخرت خرید. خداوند بزرگ به حال وی درآخرت آگاهتر است.

خداوند می‌فرماید: «**ذرهم یأکلوا و یتمتّعوا و یُلههم العمل فسوف یعلمون**» (حجر/۳).

ترجمه: (بگذار بخورند و بهره ور شوند، و آرزو آنان را غافل سازد، بالاخره خواهند دانست).

و رسول اکرمﷺ می‌فرماید: کسی که از کوه خود را بیندازد و بکشد در آتش جهنّم است، در دوزخ می‌افتد و جاودانه در آن می‌ماند، کسی که سمّی را میل نماید و خود را با آن سمّ بکشد در حالی که سم در دست اوست و میل می‌کند در آتش جهنّم جاودانه و تا ابد می‌ماند، و کسی که خود را با آهنی بکشد، در حالی که آهن در

دست دارد و با آن خود را می‌زند، در آتش جهنّم جاودانه و تا ابـد می‌ماند» (بخاری و مسلم).



**به توفیق و کمک خداوند پایان رفت.**

# مراجع

١) القرآن الكريم.

٢) المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الكريم، محمد فؤاد عبدالباقى.

٣) المعجم الموضوعى لآيات القرآن الكريم، صبحى عبدالرءوف عصر.

۴) منهاج الصّالحين، عزالدين بليق.

۵) مقارنة الديان، الدكتور احمد شلبى.

۶) من ترک شيئالله عوّضه الله خيراً منه، ابراهيم الحازمى.

٧) نهاية الظّالمين، ابراهيم الحازمى.

٨) كشكول الاسرة، مازن الفريح.

٩) قاموس الطلال، دكتور فايز يوسف.

١٠) جريدة الأنباء الكويتية.

١١) جريدة القبس الكويتية.

١٢) جريدة الرأى العام الكويتية.